

گزارشی از وضعیت پناهندگان ایرانی در پاکستان

گزارش زیر توسط عواداران سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در کراچی تهیه شده است.

کرده‌اند یا توسط مقامات این سازمان به پلیس تحویل داده شده‌اند، عیج اعتراضی نکرده‌اند.

روزانه تعداد زیادی از هموطنان ما به دلایل مختلف سیاسی، اجتماعی، مذهبی، ملی و جنگ، کشور را ترک کرده، وارد پاکستان می‌شوند. در این کشور این افراد به دفترهای UNHCR (کمیسون عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان) در شهرهای مختلف مراجعه می‌کنند تا به عنوان پناهنده پذیرفته شده و کارت سازمان ملل را بگیرند. از ۲۷ تیرماه که پایان مهلت بسیج عمومی و سرپازگیری اجباری بود، تعداد بیشتری از جوانان و نوجوانان ایرانی وارد پاکستان می‌شوند. اکثر تازه‌واردان را سربازان فراری تشکیل می‌دهند.

کسانی که در پی مصاحبه به عنوان پناهنده قبول نمی‌شوند پشت و پناهی ندارند و غر لحظه در معرض خطر دستگیری قرار دارند. غر کس که کارت پناهندگی UN دریافت می‌کند خود را به موسسه‌ای به نام YMCA که وابسته به کلیساهای اروپایی است معرفی می‌کند و در آنجا نیز عمان سنوالهای قبلی تکرار می‌شود. قرار است سازمان ملل تنها کارهای "امنیتی" را انجام دهد و YMCA به امور رفاهی از قبیل بهداشت، تحصیل... رسیدگی کند، اما این موسسه در واقع از پناهندگان، اطلاعات جمع می‌کند و در مورد فعالیتهای سیاسی افراد تحقیق می‌کند و به سازمان ملل گزارش می‌دهد. در موارد بسیاری با توصیه این موسسه مزایای پناهندگی افراد قطع شده است.

مقامات دفتر سازمان ملل در پاکستان، افراد تازه‌وارد را به سختی می‌پذیرند و هنگام مصاحبه سربازان فراری را شویق می‌کنند به ایران برگشته، در جنگ شرکت کنند. پناهندگی بلوچهای ایرانی نیز به سختی پذیرفته می‌شود. در واقع نوعی تبعیض وجود دارد. مقامات سازمان ملل می‌گویند: "بلوچها سیاسی نیستند و از آنجا که می‌توانند به راحتی رفت و آمد کنند برای پناهندگی سیاسی نیامده‌اند!" مصاحبه‌های پذیرش پناهندگان، بیشتر به محاکمه شباهت دارد. گفته می‌شود برخی جریانها مانند مجاهدین و بهائیه‌ها، با مقامات مهم UN زدوبندهایی دارند. در ازای کمکهای UN به هواداران مجاهدین، این جریان قول داده است در هیچ یک از حرکتها اعتراضی پناهندگان علیه UN شرکت نکند. حتی در مواردی که نگهبانان ساختمان سازمان ملل بر روی پناهندگان تیراندازی

دفتر سازمان ملل مفری ناچیزی به پناهندگان می‌دهد که کفایت خرجهای ضروری آنها را نمی‌دهد. پناهندگان اغلب لباسهای دست دوم می‌خرند که انواع بیماریها را منتقل می‌کنند. اگر کسی کوچک‌ترین اشتباهی مرتکب شود فوراً پول و مزایای او قطع می‌شود. از نظر بهداشتی پناهندگان در وضعیت بسیار بدی قرار دارند. در گذشته سازمان ملل با یکی از بیمارستانهای کراچی قرارداد بسته بود. دکترهای این بیمارستان از بدترین دکترهای کراچی بودند. و تازه اکثراً حاضر به دیدار بیماران نمی‌شدند و حداکثر برای هفت روز دارو تجویز می‌کردند. بعد از هفت روز بیمار می‌بایست دوباره به بیمارستان مراجعه کند. از پانزده ژوئیه امسال این قرارداد تمام شده است، و اکنون

سازمان ملل طرح جدیدی اعلام کرده است و سه نفر پزشک عمومی را در سه نقطه‌ای شهر کراچی تعیین کرده است. بیماران باید اول به این دکترها مراجعه کنند و اگر احتیاج به متخصص داشته باشند آنها را به یک مرکز درمانی معرفی می‌کنند. اگر لازم بود بستری شوند، آنها را به یکی از بیمارستانهای دولتی معرفی می‌کنند. به علت پایین بودن سطح بهداشت بیمارستانها و کمبود امکانات بهداشتی پناهندگان به انواع بیماریهای پوستی، عصبی، کلیوی و... مبتلا می‌شوند. چندی پیش یکی از پناهندگان به نام خسرو امیریان به بیماری یرقان مبتلا شد و درگذشت.

یکی از سه دکتر که طبق طرح جدید سازمان ملل معرفی شده‌اند سرسپرده‌ی خوانین فداقلابی بلوچ است و به احتمال زیاد با سفارت و کنسولگری ایران تماس دارد و اطلاعاتی در مورد پناهندگان ایرانی در اختیار کنسولگری قرار می‌دهد.

پناهندگان از حق ادامه‌ی تحصیل محرومند. تنها بچه‌های کوچک می‌توانند در دبستان درس بخوانند. دولت پاکستان معمولاً به پناهندگان اجازه‌ی تحصیل در دبیرستانها و دانشگاهها این کشور را نمی‌دهد. تنها در یک مورد مقامات وزارت آموزش عالی حاضر شدند ۵۰ جای تحصیلی در رشته‌های مهندسی و پزشکی به پناهندگان بدهند ولی سازمان ملل خودش از این کار جلوگیری کرد.

از نظر مسکن پناهندگان با مشکلات بسیاری روبرو هستند. سازمان ملل حق مسکن نمی‌پردازد. پناهندگان باید با کمک عزیمه‌ی دریافتی یعنی هزار روپیه، مسکن تهیه کنند و کرایه‌ی آنرا بپردازند. اجاره‌ی ماهانه‌ی یک آپارتمان دو اتاقه هشتصد تا هزار روپیه است. علاوه بر این مبلغ هنگفتی هنگام امضای قرارداد به عنوان ضمانت باید به صاحبخانه پرداخت. پرداخت این مبالغ برای اکثر پناهندگان غیرممکن



لنین درباره فردریک انگلس

پنج اوت مصادف است با نود و یکمین سالگرد درگذشت فردریک انگلس، رهبر و آموزگار بزرگ پرولتاریای جهان و هم‌رمز کارل مارکس. لنین، که در آن هنگام بیش از ۲۵ سال نداشت، مقاله‌ای به یاد انگلس نوشت، که ترجمه‌ی آن را در زیر می‌خوانید.

چه مشعل اندیشه‌ای که از سوختن باز ایستاد.

و چه قلبی که از تبیدن.

زمانه‌ی خود پیوستند، کاملاً نو بود. در آن زمان بسیار بودند آدم‌های با استعداد و بی‌استعداد، صادق و ناصدق، که، علی‌رغم شرکت فعال در مبارزه برای آزادی سیاسی، علیه استبداد شاهان، پلیس و کشیشان، نتوانستند آشتی ناپذیری منافع بورژوازی با منافع پرولتاریا را دریابند. اینان قادر نبودند به کارگران چون نیروی اجتماعی مستقلی بنگرند. از سوی دیگر، بودند خیال‌پردازانی که، علی‌رغم هوش فوق‌العاده‌ی بعضی‌شان، می‌پنداشتند که تنها کافی است حکمرانان و طبقات حاکمه را متقاعد کرد که نظم اجتماعی معاصر ناعادلانه است؛ آنوقت دیگر برقراری صلح و خوشبختی عمومی بر روی زمین کاری آسان خواهد بود. آنان در رویای سوسیالیسمی بودند که بدون مبارزه به دست بیاید. و، بالاخره، تقریباً همه‌ی سوسیالیستهای آن زمان و دوستان طبقه‌ی کارگر پرولتاریا را چون غده‌ای می‌پنداشتند و، فراسان، شاعر بودند که چگونه با کمترین صنعت

بودند که در آثار علمی خود روشن کردند که سوسیالیسم ساخته و پرداخته‌ی خیالی‌افان نیست، بلکه هدف نهایی و برآیند ناکزیر رشد نیروهای تولیدی در جامعه‌ی نوین است. تا به حال، تمامی تاریخ مدون، تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی یعنی رشته‌ای از سلطه و پیروزی طبقات معین بر طبقات دیگر بوده است؛ و همچنین خواهد بود مادام که بنیادهای مبارزه‌ی طبقاتی و سلطه‌ی طبقاتی، یعنی مالکیت خصوصی و تولید اجتماعی بدون برنامه‌از بین نرود، منافع پرولتاریا نابودی این بنیادها را می‌طلبد. از این رو، مبارزه‌ی طبقاتی آگاهانه‌ی کارگران سازمان یافته باید علیه این بنیادها هدایت شود؛ و هر مبارزه‌ی طبقاتی مبارزه‌ای است سیاسی.

این نظریات مارکس و انگلس، که هم‌اکنون توسط همه‌ی کارگرانی که برای رعایای خویش مبارزه می‌کنند به کار بسته می‌شود، در دهه‌ی چهل، یعنی زمانی که این دو یار به جنبش ادبیات سوسیالیستی و جنبش اجتماعی

در پنج اوت ۱۸۹۵، فردریک انگلس در لندن درگذشت. او پس از دوستش کارل مارکس بزرگ‌ترین اندیشمند و آموزگار پرولتاریای نوین در تمامی جهان متدین بود. از آن زمان که دست سرنوشت کارل مارکس و فردریک انگلس را به هم نزدیک کرد، این دو دوست زندگانی خود را وقف یک آرمان مشترک کردند. از این رو، برای فهمیدن آنچه فردریک انگلس برای پرولتاریا انجام داده است، باید از تلاشها و آموزشهای مارکس برای توسعه‌ی جنبش معاصر طبقه‌ی کارگر، شناختی روشن داشته باشیم. مارکس، انگلس اولین کسانی بودند که نشان دادند طبقه‌ی کارگر و خواستهای آن برآیند ناکزیر سیستم اقتصاد معاصرند؛ سیستمی که به عمارتی بورژوازی به ناکزیر پرولتاریا را می‌آفریند و سازمان می‌دهد. آنان نشان دادند که این مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای سازمان یافته است، و نه اقدامات نیمه‌خواهانه‌ی انسانهای بلند طبع، که بشریت را از شر ستمروایان خواهد رهانید. آنان اولین کسانی

رشد می‌کند. بنابراین، همه‌شان به دنبال راهی می‌گشتند تا مانع تحول صنعت و، پس، پرولتاریا شوند، و تا "چرخ تاریخ" را از حرکت بازدارند. مارکس و انگلس نه تنها از پرولتاریا هراسی نداشتند، بلکه، برعکس، تماما به تداوم آن امید بسته بودند. زیرا هرچه شمار کارگران بیشتر باشد، همان قدر عم توان آنها، چون طبقه‌ای انقلابی، افزون‌تر است. همان قدر هم سوسیالیسم نزدیک‌تر به امکان‌تر. خدمات مارکس و انگلس به طبقه کارگر را، پس، می‌توان در یک کلمه بیان کرد: آنان به طبقه کارگر آموختند که خود را دریابد و بتواند خویش آگاه باشد؛ و، در این زمینه، آنان علم را به جای تخیلات و افسانه‌ها از عمین روست که هرگز نباید انگلس و زندگی‌اش را بشناسد. و از عمین جاست که در این مقاله، که هدف آن، همچون هدف تمام نوشته‌هایمان، برانگیختن آگاهی طبقاتی در کارگران روسی است، ما باید از زندگی و کار فردریک انگلس، یکی از دو آموزگار پرولتاریای نوین، تصویری به دست دهیم.

انگلس در سال ۱۸۴۰ در بارمن یکی از شهرهای ایالت راین از امپراتوری پروس، زاده شد. پدرش کارخانه‌دار بود. در سال ۱۸۳۸، مسایل خانوادگی او را واداشت تا، بی‌آنکه آموزش دبیرستانی‌اش را به پایان برد، در یک شرکت تجاری در بارمن به دفترداری بپردازد. کارهای تجاری باعث نشد که انگلس از آموزش علمی و سیاسی خود باز بماند. او، هم از دوران دبیرستان، تنفیری عمیق نسبت به حکومت مطلقه و ستمگری بوروکراتها پیدا کرده بود. مطالعه فلسفه او را پیش‌تر برد. در آن زمان، آموزشهای عکس دیگر تفکرات فلسفی در آلمان را تحت‌الشعاع قرار داده بود، و انگلس پیرو او شد. گرچه عکس خود ستایشگر دولت استبدادی پروس بود

و در مقام استادی در دانشگاه برلین به آن خدمت می‌کرد، اما آموزشهای او انقلابی بود. نظریه‌ی او در باره‌ی خرد انسان و حقوق آن، و این تراساسی فلسفه‌ی عکس که جهان پیوسته دستخوش تنبیر و تحول است، باعث شد برخی از پیروان این فیلسوف برلینی، که وضعیت موجود را نمی‌پذیرفتند، به این نظریه برسند که مبارزه علیه این وضعیت و مبارزه علیه ناپسانمی موجود و ستم رایج نیز در قانون عمومی تحول پیوسته جای دارد. اگر همه چیز تحول می‌یابد، اگر نهادهایی جای خود را به نهادهایی دیگر می‌دهند، پس چرا باید استبداد شاه پروس یا تزار روسی، توانگری اقلیتی ناچیز به بهای نهیدستی اکثریتی عظیم، و یا چیرگی بورژوازی بر مردم، برای همیشه ادامه داشته باشد؟ فلسفه‌ی عکس از تحول اندیشه و ایده‌ها سخن می‌گفت و، پس، ایده‌آلیستی بود؛ با آغاز از تحول اندیشه، تحول طبیعت، تحول انسان و تحول مناسبات انسانی و اجتماعی را نتیجه می‌گرفت. مارکس و انگلس این نظریه‌ی ایده‌آلیستی پیش ساخته را به دور افکندند، اما اندیشه‌ی عکسی پروسه‌ی تحول پیوسته را نگاه داشتند. آنان به مطالعه‌ی هستی پرداختند و مشاهده کردند که این تحول اندیشه نیست که تحول طبیعت را رقم می‌زند، بلکه، برعکس، باید با آغاز کردن از طبیعت و ماده به روشنگری بنیاد اندیشه پرداخت. مارکس و انگلس، برخلاف عکس و عکلی‌ها، ماتریالیست بودند. آنان، با بررسی ماتریالیستی جهان و انسان، پی بردند که تحول جامعه‌ی انسانی نیز، همانگونه که تمام پدیده‌های طبیعی، تحت تاثیر تحول نیروهای مادی، یعنی نیروهای تولیدی انجام می‌پذیرد. نیروهای تولیدی نوع مناسباتی را که افراد انسان، در تولید چیزهای مورد نیاز بشر، با یکدیگر برقرار می‌کنند تعیین می‌کند؛

و این مناسبات روشنگر تمام پدیده‌های زندگی اجتماعی، اندیشه‌های بشری، ایده‌ها و قوانین است. تحول نیروهای تولیدی مناسبات اجتماعی را بر اساس مالکیت خصوصی پدید آورده است؛ اما اکنون ما شاهد آنیم که همین تحول، که دارایی اکثریت افراد جامعه را از آنان سلب کرده و آن را در دست اقلیتی ناچیز متمرکز ساخته است. امری که نظم نوین اجتماعی بر آن استوار است. می‌رود تا، خود در راستای رسیدن به همان هدفی که غایت نظم نوین اجتماعیست، مالکیت خصوصی را در هم نوردد.

سوسیالیستها برای رسیدن به چنین هدفیست که عزم جزم کرده‌اند و راه می‌جویند. تنها کاری که سوسیالیستها باید بکنند آن است که دریابند کدام نیروی اجتماعی، برحسب جایگاهش در جامعه‌ی نوین، خواهان برپایی سوسیالیسم است؛ و آن نیرو را نسبت به منافع خود و وظیفه‌ی تاریخی‌اش آگاه گردانند. این نیرو همانا، پرولتاریا است. انگلس پرولتاریا را در شهر منچستر، یعنی مرکز صنایع انگلستان، شناخت. او از سال ۱۸۴۲ به استخدام یک شرکت تجاری، که پدرش سهامدار آن بود، در آمد و در آن شهر مسکن گزید. آنجا، انگلس به نشستن در دفتر کارش در کارخانه پسنده نمی‌کرد، بلکه به محلات کثافت‌زده‌ای که کارگران محکوم به زیستن در آنها بودند، می‌رفت و با دیدگان خود فقر و رنج‌شان را می‌دید. لیکن کار او با این مشاهدات شخصی پایان نگرفت. او هر آنچه را که پیشتر از او درباره‌ی وضع طبقه کارگر در بریتانیا نوشته شده بود خواند و عمه‌ی اسناد رسمی در دسترس را به دقت مطالعه کرد. برآیند این مطالعات و مشاهدات انگلس کتابی بود به نام 'وضعیت طبقه کارگر در انگلستان' که در سال ۱۸۴۵ منتشر شد. پیش از انگلس هم کسانی بودند که از ستم

کشیدگی پرولتاریا، و از لزوم یاری رساندن به آن، سخن می‌رانند؛ اما اولین بار انگلس بود که گفت ویژگی پرولتاریا تنها در ستم‌کشی آن چون یک طبقه نیست، بلکه در این نیز هست که شرایط ننگ‌آور اقتصادی‌اش آن را سرسختانه به جلو می‌راند و برای آن چاره‌ای جز مبارزه برای رهایی نهایی خویش باقی نمی‌گذارد؛ پرولتاریای مبارز به نیروی خود متکی است؛ جنبش سیاسی طبقه کارگر به ناگزیر کارگران را به درک این که تنها راه نجات‌شان در سوسیالیسم است رهنمون می‌شود؛ از سوی دیگر، سوسیالیسم تنها آنگاه به یک نیرو بدل می‌شود که خود هدف مبارزه‌ی سیاسی طبقه کارگر بشود. نظریات اصلی کتاب انگلس درباره‌ی وضعیت طبقه کارگر در انگلستان عمینها بود که برشمردیم، نظریاتی که هم‌اکنون نوسط همه‌ی کارگران آگاه و مبارز پذیرفته شده‌اند، اما در آن زمان کاملاً نو بودند. این نظریات به سبکی مجذوب کننده، در کتابی آکنده از مستندترین و تکان دهنده‌ترین حقایق درباره‌ی رنج پرولتاریای انگلستان بیان شده‌اند. این کتاب اعلام جرمی بود بر ضد سرمایه‌داری و بورژوازی، و تأثیرات ژرفی به جای گذاشت. گفته‌های انگلس در این کتاب، چون گویاترین تصویر وضعیت پرولتاریای نوین، دیگر همه جا به استناد برگرفته شده به راستی، هیچ گاه، نه پیش و نه پس از ۱۸۴۵، رنج طبقه کارگر چنین زنده و واقعی تصویر نشده است. انگلس، پس از اینکه به انگلستان آمد، سوسیالیست شد. او در منچستر با فعالان جنبش کارگری انگلستان تماسهایی گرفت و به نوشتن مقاله برای مطبوعات سوسیالیستی انگلستان پرداخت. در سال ۱۸۴۴، وقتی که به آلمان باز می‌گشت، در پاریس با مارکس، که از پیش با او نامه‌نگاری می‌کرد، رویارو شد. مارکس نیز، تحت

تأثیر سوسیالیستهای فرانسوی و جامعه‌ی فرانسه، در پاریس سوسیالیست شده بود. این دو دوست، در پاریس با هم کتابی با نام 'خانواده‌ی مقدس' نوشتند. این کتاب، که یک سال پیش از چاپ کتاب 'وضعیت طبقه کارگر در انگلستان'، انتشار یافت، و بخش اعظم آن را مارکس نوشته بود، شالوده‌ی اندیشه‌های سوسیالیسم مارخیالیستی انقلابی را در بر داشت که نکات اصلی آن را در بالا شرح دادیم. خانواده‌ی مقدس، نام ریشخندآمیزیست که مارکس و انگلس به برادران بوئر و پیروان این فیلسوفان داده‌اند. اینان پرولتاریا را، چون توده‌ای سر به زیر، به دیده تحقیر می‌نگریستند. مارکس و انگلس با تمام نیرو به مخالفت با این کرایش پوچ و زبان‌بخش برخاستند. آنان، به جای غرقه شدن در عالم تفکر، به نام یک انسان واقعی یعنی یک کارگر که در زیر یوغ طبقات حاکمه و دولت قرار دارد، برای دست یافتن به جامعه‌ای بهتر، فریاد مبارزه سر دادند. روشن است که، در نزد مارکس و انگلس، پرولتاریا آن نیرویی است که می‌تواند به این مبارزه دست یازد و آن را مساله‌ی خود می‌داند. انگلس، حتی پیش از انتشار 'خانواده‌ی مقدس'، اثر خود، 'مقالات انتقادی درباره‌ی اقتصاد سیاسی'، را در "سالنامه‌ی آلمانی - فرانسوی" که توسط مارکس و روژ منتشر می‌شد، چاپ کرده بود و در آن، از دیدگاه یک سوسیالیست، به بررسی پدیده‌های اساسی سیستم اقتصادی معاصر پرداخته و آنها را برآیندهای ناگزیر حکومت مالکیت خصوصی دانسته بود. تصمیم مارکس مبنی بر مطالعه‌ی اقتصاد سیاسی، علمی که او در آن انقلابی حقیقی پدید آورد، بیش‌ک متأثر از آشنایی او با انگلس بود. انگلس سالهای ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۷ را در بروکسل و پاریس بسر برد، و همزمان با کارهای علمی، به فعالیتهای

عملی در میان کارگران آلمانی در این دو شهر پرداخت. در اینجا، مارکس و انگلس با اتحادیه‌ی کمونیستهای آلمان، که مخفی بود، تماس برقرار کردند و از سوی آن ماموریت یافتند تا اصول عمده‌ی سوسیالیسم را، که بر آن دست یافته بودند، به تفصیل بازگو کنند. برآیند این ماموریت اثر معروف مارکس و انگلس، 'مانیفست حزب کمونیست'، بود که در سال ۱۸۴۸ منتشر شد. این کتابچه‌ی کوچک بسیار ارزشمند است؛ زیرا کوهر آن هنوز هم راهنما و الهام بخش پرولتاریای مبارز و سازمان یافته در سراسر جهان متمدن است.

در پی انقلاب ۱۸۴۸، که ابتدا در فرانسه آغاز شد و سپس به دیگر کشورهای اروپای غربی گسترش یافت، مارکس و انگلس به زادگاه خود بازگشتند و اداره‌ی نشریه‌ی دموکراتیک "نیو راینیش زیتونگ" را، که در کلن چاپ می‌شد، به عهده گرفتند. این دو دوست الهام بخش کلیه‌ی کرایشهای انقلابی - دموکراتیک در راین - پروس بودند. آنان، در دفاع از آزادی و منافع مردم، با عمه‌ی توان خود، تئیه نیروهای ارتجاع جنگیدند. البته، همان طور که می‌دانیم، نیروهای ارتجاع در این میان برتری جستند؛ "نیو راینیش زیتونگ" توقیف شد؛ مارکس، که در دوران تبعید حق تابعیت خود در پروس را از دست داده بود، از آنجا اخراج شد؛ انگلس در قیام مسلحانه‌ی توده‌ای شرکت کرد و، در راه آزادی، در ۳ نبرد جنگید و، پس از شکست قیام کنندگان، از طریق سوئیس، به لندن گریخت.

مارکس نیز در لندن مستقر شد. چندی نگذشت که انگلس دوباره به دفترداری در عمان شرکت تجاری، که قبلاً در آن اشتغال داشت، پرداخت و، پس از مدتی، از سهامداران آن شد. تا سال ۱۸۷۰، انگلس در منچستر زندگی می‌کرد و مارکس در لندن. اما،

این دوری آنان را از تبادل نظر فعال با یکدیگر بازداشت و این دو کمابیش هر روز با هم نامه نگاری داشتند. مارکس و انگلس، در این نامه ها، نظریات و یافته های خود را رد و بدل می کردند و به همکاری خود در زمینه فرمول بندی سوسیالیسم علمی ادامه می دادند. در سال ۱۸۷۰، انگلس به لندن نقل مکان کرد؛ و هم اندیشی سخت کوشانه او با مارکس تا زمان مرگ مارکس، یعنی تا سال ۱۸۸۳، ادامه داشت. شمره این تلاش، بزرگ ترین نوشته عصر ما، یعنی 'کاپیتال' مارکس، و مجموعه ای از آثار بزرگ و کوچک انگلس بود. مارکس پدیده های پیچیده اقتصاد سرمایه داری را تجزیه و تحلیل کرد و انگلس با کار بست درک مادی از تاریخ و تئوری اقتصادی مارکس در آثار ساده نگاشته، و اغلب بکومکویی خود، به مسایل کلی تر علمی و پدیده های گوناگون گذشته و حال پرداخت. اینک برخی از آثار انگلس را برمی شمیریم: نوشته بکومکویی او علیه دورینک 'آنتی دورینک' (که حاوی بررسی مسایل بسیار مهم در حیطه فلسفه، علوم طبیعی و علوم اجتماعی است)؛ 'منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت'؛ 'لودویک فوئر باخ'؛ 'لودویک فوئر باخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان'؛ مقاله ای درباره سیاست خارجی دولت روسیه؛ سیاست خارجی تزاریس روسی؛ مقالات بی نظیری درباره مساله ی مسکن؛ مساله ی و با ذخره دو مقاله ی کوچک ولی بسیار با ارزش درباره توسعه ی اقتصادی روسیه؛ درباره ی مناسبات اجتماعی در روسیه؛ 'مرک مارکس پیش از اینکه او بتواند دستکاریهای نهایی در کار عظیم خود در باره سرمایه را به انجام رساند فرارسید. با اینهمه، پیش نویسهای آن به اتمام رسیده بود؛ و انگلس، پس از مرگ دوست خود، مسئولیت طاقت فرسای تنظیم و انتشار جلد های دوم و سوم

'کاپیتال' را به عهده گرفت و آنها را به ترتیب در سال ۱۸۸۵ و سال ۱۸۹۴ منتشر کرد. (مرک به او فرصت تنظیم جلد چهارم را نداد.) تنظیم و انتشار این دو جلد در گرو تحمل زحمات فراوان بود. آدلر، سوسیال دموکرات اتریشی، به درستی گفت که انگلس با انتشار جلد های ۲ و ۳ 'کاپیتال'، یادواره ای باشکوه برای نابغه ای که دوستش بود، بنهاد؛ یادواره ای که او، بی آنکه خواسته باشد، نام خود را برای ابد بر آن نقش کرده است. به درستی که این دو جلد 'کاپیتال' اثر دو تن است: مارکس و انگلس. افسانه های کهن در بردارنده نمونه های بسیاری از دوستی های شورانگیزند؛ اما پرولتاریای اروپا می تواند مدعی شود که علم او را دو انسان دانشمند و مبارزه جویی آفریدند که دوستی شان مرزهای حتی شورانگیزترین دوستی انسانها در داستانهای افسانه ای را درهم شکست و فراتر رفت. انگلس همواره - و در مجموع، بحق - مارکس را بر خود برتر می دانست؛ چنانکه به یک دوست قدیمی نوشت: "در دوران حیات مارکس، من نقش ثانوی داشتم." عشق او به مارکس به زمانی که زنده بود، و احترام به یاد او، به زمانی که دیگر نبود، حد و اندازه نداشت. این مبارز خستگی ناپذیر و اندیشمند بی آیش دارای قلبی سرشار از عشق بود.

مارکس و انگلس، پس از جنبش ۴۹-۱۸۴۸، به تحقیقات علمی در تبعید بسنده نکردند. مارکس، در سال ۱۸۶۴، انترناسیونال نخست را بنیاد نهاد و برای یک دهه کامل آنرا رهبری کرد. انگلس نیز در کارهای آن شرکت فعال داشت. انترناسیونال نخست، که، آنچنان که نظر مارکس بود، کارگران همه ی کشورها را متحد کرد، در رشد جنبش طبقه ی کارگر اعمیتی عظیم داشت. اما حتی با سرآمدن کار انترناسیونال نخست در دهه ی ۷۰

سده ی پیشین، نیز، در نقش اتحاد بخش مارکس و انگلس خللی پدید نیامد. برعکس، می توان گفت که بر اعمیت آنان، چون رهبران اندیشگی جنبش طبقه ی کارگر، دهم دم افزوده شد؛ زیرا جنبش، خود، بی وقفه رشد می کرد. انگلس، پس از مرگ مارکس، به تنهایی به راهنمایی و رهبری سوسیالیستهای اروپا ادامه داد. سوسیالیستهای آلمانی که قدرشان، به رغم پیکردهای حکومتی، با سرعت و پیوسته رشد می کرد، و نمایندگان کشورهای عقب افتاده ای چون اسپانیا، رومانی و روسیه که می بایست نخستین گامهای خود را با تامل و سنجیدگی برمی داشتند، هر دو به یک اندازه تشنه ی اندرزا و راهنمایی های او بودند، و در دوره ی پیری او از گنجینه ی آگاهی و تجربیاتش بسیار بهره بردند.

مارکس و انگلس، که عردو به زبان روسی آشنا بودند و آثار روسی را مطالعه می کردند، به این کشور توجه بسیار داشتند، مسایل جنبش انقلابی در آنجا را دلسوزانه پی می گرفتند و تماس خود را با انقلابیون آنجا حفظ می کردند. مارکس و انگلس عردو، ابتدا دموکرات بودند و سپس سوسیالیست شدند؛ آنان، با گرایشهای دموکراتیک خود از استبداد سیاسی سخت نفرت داشتند. این احساس سیاسی مستقیم، درک کامل تنوریک از ارتباط میان استبداد سیاسی و ستم اقتصادی، و تجربه ی غنی زندگی مارکس و انگلس دست به دست هم داده و از آن دو انسانهایی ساخته بود که، از نظر سیاسی، فوق العاده حساس بودند. از همین روست که مبارزات قهرمانانه ی معدودی انقلابی روسی علیه حکومت قدرتمند تزاری قلب این انقلابیون آزموده را آکنده از حس پشتیبانی کرد. از طرف دیگر، آنان گرایشی را که به خاطر امتیازات اقتصادی واقعی از عاجل ترین و مهم ترین

“صدای فدایی” فنا ناپذیر است

اگرچه فاخته‌های فریاد فدایی را
کرکسان کهنه‌کار، یکچند،
از فراز برج و دکل ربودند؛

اگرچه کارگران این فریاد را یکچند نشنیدند؛
و ندانستند چرا؛

اما قمریهای پیغام فدایی در جهان می‌چرخند؛
پیک سرخ فدایی،
بانک رسای کارگران،
فریاد پرخروش زحمتکشان،
طنین انترناسیونالیسم پرولتری.

○ ○ ○

این درخت تاریخی تبار خونین فدایی
با شاخه‌هایش در خراسان، کیلان، مازندران، آذربایجان،
تهران، ترکمن صحرا، خوزستان، سیستان و بلوچستان
و ریشه‌اش در جنبش جنگل و جمهوری شورایی
پشت به آسمان توفنده‌ی فردایی
بر کنار رود خروشان زمان ایستاده است.
این شبکه‌ی سرتاسری عشق و آزادی و برابری،
ستاد کار، ریگای گه‌ل، بامی استار و جهان
مرکز ارتباطات، مخابرات و تبلیغات کارگری است.

این تداوم شکست سکوت سردشب هولناک ستمشاهی درسیا هکل
با سیزده شاخه‌ی مشتعل در جنگل
و با بیشماران جرقه‌های حریق قیام بهمین است.

این جبهه‌ی منطقه‌ای هم‌زمان ضد سرمایه از سه قاره
با سنت کموناردها، بلشویکها و راه پیمایان خاور است.

○ ○ ○

سه لاله از سلاله‌ی سرخ فدایی
به جاده‌ی چهار شقایق ترکمنی، پرپر شدند.
سه دلاور

به سوی “جهان” درخون تنیده در سالروز سیاه‌هکل،
به سوی بهروز، مسعود، بیژن و سعید،
به سوی خسرو، مرضیه، نظام و حمید
سرود خوان خون و شهادت شدند.

آنگاه که پویان از پنجره‌ی باز
در تعرضی انقلابی فنای خود را
- رویاروی مزدوران ساواکی -

با دمان خون خویش، فدایی‌وار، فریاد می‌زد:
“زنده باد کمونیسم
مرک بر امپریالیسم”،
محفل گرایان مقام پرست محتاط،
چون کلاغان و لاک پشتان

در سایه و تاریکی، با حیات کند نباتی
جیونانه در اندیشه‌ی بقای خود بودند - برای کدامین “فردا”؟

اکنون این کودکانِ مظلوم به دست،
با تائید سازشکاران و خائنان به اکثریت “خلق”
و “توده”‌های مردم،

برای ضربه‌زدن به صف مستقل پرولتاریا
به مقر انقلاب حمله می‌برند،
تا تُرّهات پیوپولیستی بقای خود را
همچون دیگر فرستنده‌ها بیراکنند.
(ولی کور خوانده بودند.)

در طیف مُلَوَن بدیلان حاکمیت فعلی:
معرکه‌گیران برون مرزی،
شعبده‌بازان شیاد شارلاتان،
سازمان سازان کاغذی،

ساکنان سناتور یومهای سرمایه‌داری،
سیاست پیشکان سابق کنفدراسیونی،
کاسه لیسان مترجم مجلسی،

آروغ زنان عاقبت اندیش مبارزات دروغین،
به بارگاه دشمنان کمونیسم پناهنده‌اند.

این مجیزگویان کرسی نشین شولای مقاربت میلی
- معیادگاه همسر هم‌رمز دیروزی، هم‌دیف و همسر امروزی -
با وردستانش همه خواهان

حاکمیت بعثی اسلام

به کمک امپریالیسم،

در ورق پاره‌های “مجاهد” مفلس

نه قبیهای پیشوا را

با انگشتان چرب خود مهر می‌زنند.

در عهد شاه (داماد) مسعود

- جیره‌خوار جوجه فاشیست منطقه،

زندانبان ۷۵۰ مجاهد حنیف صادق در قلعه‌های عراق

“مجاهد” به سال ۶۵، در پاریس و در جهان، همان کرد

که ساواک به سال ۴۹، در تهران و در ایران کرده بود:

پخش نام و عکس رفقای کبیر حمید، امیرپرویز و دیگران.

این روزی نامه‌ی زراخانه‌ی لجن، دروغ، افترا،

جعل و جاسوسی است؛

بیانکر منافع امیربالیسم و ارتجاع منطقه،

مدافع شرایط موجود و بوروکراسی است.

منویات درونی - قی روزانه - ی پیشوا را

در آگهی‌های تجارت پولتیک می‌چایاند.

سازمان او با ماموران و جاسوسان عکاش -

مجهز به ماشینهای آخرین سیستم، واکتی تاکتی و بیسیم،

چاقو، چماق، چاریر، چنگک و زنجیر -

با حامیانش در بازارهای دلار و مارک و لیره و دینار،

با کارت ورودش به کلویهای امیربالیستی،

"آلترناتیو" دیگری برای بقای حکومت چهل و سرمایه‌ست.

امشب بر خوان سروران چهل و سرمایه

عناصر خجول خائن به منافع طبقه‌ی کارگر

به سور نشسته‌اند.

○ ○ ○

امشب بر سفره‌ی سوک رفیقان

جای عشق، کار و زندگی خالیست.

سه رفیق محافظ مقرر فرستنده

از صف خلق ربوده شدند.

آه، رفیق هسته‌ی سرخ کارگری، اسکندر

معشوق کرد تو

هر شب

در نور ماه

بر جاده‌ی باریک کوهستان

چشم انتظار توشت

چشمان او پر از ستاره و جانفش، چون شب، غمگین؛

او سوگوار توست.

آه، چه شبها که حسن

سرود انترناسیونال را

در باریکه‌ی راه مقرر فدایی سوت می‌زد.

و دور دست، رگبار آتشبارهای فدایی و پیشمرکه

کله‌ی شغالان زوزه‌کش را

به سوی تاریکی واپس می‌رانند.

آه، کاوه،

ای یل تکاور تیرانداز!

ای حصارحماسی

برای حفظ نفرش جوخه‌های رزمی!

قلب تو زیر رگبار مسلسل کودتاگران

سوراخ سوراخ شد

و از هر سوراخ آن فواره‌ای از خونت

- بر پاکی برف بهمن -

بر خاک مقرر فدایی رویید

تا هر بهار بوته‌ی اساطیری "خون سیاوش" را خرمی بخشد.

آنکاه که تبهکاران در مه و تاریکی

عمچون اشباح سحرگامی محو می‌شوند،

سه ستاره‌ی سرخ صبح رهایی

به چهار شهاب ترکمنی

در کوهستان راه فدایی می‌پیوندند

و بر تارک شنکرفی کردستان همیشه می‌درخشند.

صدای فدایی فناپذیر است:

از تبلیغ مسلحانه

تا برنامه‌ی عمل،

از تدقیق خط صف مستقل

تا کادرهای حرفه‌ای با اعتماد رفیقانه.

آه، ای صدای فدایی!

طنین راه رهایی!

صدای سه رفیق به خون تنیده!

آه، سه لاله‌ی افتاده بر برف!

در تاریخ خونین کمونیسم

و در فجر انقلاب پیروز

پرچم سرخ کارگران

سه قطره‌ی خون شما را بر خود خواهد داشت.

این حکم تاریخ است

که پیشاتازان کارگری پویایند

و سازشکاران لنکان سرانجام از پا در می‌آیند.

سحر دوباره فاخته‌های فریاد فدایی، اگرچه خونین بال،

از ستیغ کوهستان‌های کردستان

بر کوی و کارخانه‌ی کارگران می‌نشینند.

صدای کاوه، حسن و اسکندر،

همراه پیوندگان فدایی دیگر

صدای کارگر

طنین تاریخی سوسیالیسم

صدای فدایی

فناناپذیر است.

آمریکا - ب.

نگاهی به

مفهوم سانترالیسم دمکراتیک

سانترالیسم - دموکراتیک یکی از اصول اساسی است که باید بر روابط درونی هر سازمان کمونیستی حاکم باشد. هیچ سازمان کمونیستی بدون آنکه روابط تشکیلاتی آن بر این اصل استوار باشد نمی‌تواند چون یک نیروی انقلابی دوام و بقا یابد و ادامه‌کاری خود را تضمین کند. چرا که در غیر این صورت یا در چنگال بوروکراتیسم گرفتار شده، روز به روز ناتوان‌تر گشته و سرانجام مضمحل می‌شود، و یا در منجلا ب لیبرالیسم و رفرمیسم غرق شده، عملاً به صورت یک سازمان بورژوازی می‌آید.

به دلیل اهمیت ویژه و سرنوشت‌ساز سانترالیسم - دموکراتیک در هر سازمان کمونیستی و لزوم مرزبندی روشن دموکراسی پرولتری با "دموکراسی" بورژوازی برای حفظ استقلال طبقاتی پرولتاریا است که از بدو تولد مارکسیسم عموماً این مقوله‌ها مورد بحث کمونیست‌ها، بارفمیست‌ها، اکونومیست‌ها، آتاریست‌ها و دیگر گرایش‌های غیرپرولتری و بورژوازی در درون جنبش کمونیستی بوده است. هنگامی که ناوانی عوامل رنگارنگ بورژوازی در مبارزه نظری با انقلابیون کمونیست عیان می‌شود، هنگامی که ورشکستگی رفرمیسم در عمق زمینه‌ها برای نوده‌های آگاه آشکار می‌شود، حاملین این نظرات که از طریق سیاسی - ایدئولوژی قادر نشده‌اند در راستای به انحراف کشاندن مبارزات کارگران و زحمتکشان در جدال بی‌امان‌شان علیه بورژوازی و عوامل آن "توفیقی" یابند،

تلاش می‌کنند تا با حاکم کردن لیبرالیسم و بوروکراتیسم بر این یا آن سازمان و تشکیلات کمونیستی آن را از درون ناخوان و مضمحل کنند. این امر امکان پذیر نیست مگر با زیر پا گذاشتن اصل مهم سانترالیسم - دموکراتیک در روابط درون تشکیلاتی به طور اخص و محدودش نمودن دموکراسی پرولتری با "دموکراسی" بورژوازی به طور اعم.

هر سازمان کمونیستی برای ادامه کاری انقلابی خود آن سان که گرفتار دنباله‌روی از اتفاقات و حوادث روزمره نشود و بتواند با برنامه‌ریزی مشخص وظایف انقلابی خود را انجام دهد، نیاز بی‌چون و چرا به یک مرکزیت منسجم، آگاه و توانمند دارد، که نه تنها در شرایط عادی، بلکه در تندپیچ‌های سخت مبارزاتی و شرایط بحرانی بتواند با درایت و تعهد انقلابی برنامه‌های تشکیلات را هدایت کند.

چنین مرکزیتی که بتواند ادامه‌کاری این یا آن سازمان کمونیستی را تضمین کند، تنها در صورتی می‌تواند عینیت یابد که: اولاً، خود چه به عنوان یک مجموعه و چه به صورت تک تک اعضایش در کوران مبارزات آبدیده شده، و در تندپیچ‌های آن شایستگی خود را در برخورد به بحرانهای تشکیلاتی و بحرانهای جامعه و مقابله‌ی جدی و بی‌تزلزل با انحرافات رفرمیستی و نوطنه‌های رنگارنگ بورژوازی و عواملش به اثبات رسانده باشد و در حقیقت به‌طریقه‌ای دموکراتیک و نه بوروکراتیک از بطن نوده‌های مبارز سازمانی بیرون آمده

باشد. به عبارت دیگر صحنه‌ی همه جانبه مبارزه و عمل شایستگی رفرمیری را به اثبات رسانده باشد و نه حیل‌های تبلیغاتی بورژوازی با هزاران بند و بست‌های سیاسی - مصلحتی. زیرا در سازمانهای کمونیستی حق انتخاب شدن و انتخاب کردن نیز خود نتیجه‌ی مستقیم اثبات شایستگی مبارزاتی است و نه درازگویی‌های ایورتونیستی و نهی از عمل. ثانیاً، مرکزیت باید در هر لحظه منکی به وسیم‌ترین نوده‌های سازمانی فعال باشد، به عبارت دقیق‌تر با ارتباطی سازمان یافته و شکاتند با اعضا و فعالین سازمان از کانالهای مشخص تشکیلاتی، در هر زمان بتواند برنامه‌های تشکیلاتی را که در راس آن قرار گرفته است چنان تدوین و تنظیم کند که مبین و تامین‌کننده‌ی خواست انقلابی کارگران و زحمتکشان باشد. در اینجا است که دموکراسی درون تشکیلاتی یعنی حقوق دموکراتیک اعضا و فعالین سازمان به عنوان بخش جدایی‌ناپذیر سانترالیسم در تمامی سازمانهای کمونیستی، الزام و مفهوم می‌یابد.

برای آنکه سانترالیسم در سازمانها و احزاب کمونیستی، همچون نهادی با بورژوازی به اعرمی در جهت حاکمیت بوروکراتیسم تبدیل نگردد و بر عکس بتواند چون عاملی مهم در ارتقای توان مبارزاتی آنها عمل کند، باید دقیقاً بر دموکراتیسم کمونیستی یعنی واقعی‌ترین نوع دموکراسی منطبق باشد. این دموکراتیسم اما اساساً

با "دموکراسیسم" نوع بورژوازی متفاوت است. "دموکراسیسم" بورژوازی که از شعارهایی چون حق انتخاب شدن و انتخاب کردن برای "ممکان"، تساوی حقوق "ممکان"، آزادی "ممکان"، یکسان بودن "ممکان" در مقابل "قانون" و جز اینها فراتر نمی‌رود، وسیله‌ای است برای تأمین منافع بورژوازی و این طبقه از آن چون سیری برای ادامه‌ی زندگی ستمرانه‌ی خود بهره می‌جوید.

اما حقوق دموکراتیک اعضا در یک سازمان کمونیستی دقیقاً با توجه به نقشی که هر عضو یا فعال سازمانی در پیشبرد هدفهای مبارزاتی و تعمین و گسترش این مبارزات ایفا می‌کند، معنی و مفهوم می‌یابد. این حقوق به ویژه بر اساس اصل مهم انتقاد و انتقاد از خود که جزء جدایی‌ناپذیر دموکراسیسم پرولتری است و هر عضو و فعال حزبی موظف به عمل صادقانه‌ی به آن است، استوار بوده، و عینیت می‌یابد. بدین سان که هر عضو حزبی ضمن آنکه موظف به اجرا و پیشبرد برنامه‌های تدوین شده از طرف ارگانهای باصلاحیت حزبی است، عموماً از این حق برخوردار است که به این یا آن برنامه و عملکرد انتقاد کند و خواستار توضیح پیرامون آن باشد. عمین دموکراسیسم هر عضو یا ارگان تشکیلاتی اعم از مرکزیت یا دیگر ارگانها را ملزوم می‌کند تا با انتقادات برخوردی جدی و فعال داشته باشد و در صورت ارتکاب اشتباه با پذیرش صادقانه‌ی انتقاد در جهت بارور ساختن عرصه بیشتر تشکیلات کام بردارد و حتی تنبیه‌ای تشکیلاتی را بی عیب کدورت پذیرا شود.

برنامه‌های ارایه شده از طرف ارگانهای باصلاحیت حزب یا سازمان کمونیستی اعم از مرکزیت یا دیگر ارگانها باید از جمع بندی مجموعه نظرات کل تشکیلات تحت حیطه‌ی آن ارگان که به طرق مختلف باید در

رابطه‌ای سازمان یافته و ارگانیک با توده‌ها باشند، حاصل گردد. به عمین دلیل و براساس رعایت حقوق دموکراتیک، عیب عضو یا اقلیت تشکیلاتی حق ندارد به دلیل مخالفت با این یا آن برنامه، از پذیرش آن خودداری کرده، و یا در اجرای آن اخلال کند، و به عبارت دیگر به جای برخوردی سازنده، برخوردی تخریبی را پیشه سازد. برعکس اعضا موظف‌اند با حفظ دیدگاه انتقادی خود هر برنامه‌ای که از طرف ارگانهای باصلاحیت حزبی به عهده‌ی آنها گذاشته می‌شود بی عیب اخلال و کارشکنی به مورد اجرا گذارند. تنها یک ارگان بالاتر که از حیطه‌ی عمل وسیع‌تری برخوردار است، می‌تواند اجرای این یا آن برنامه‌ی ارگان پایین‌تر را ضمن حفظ حق انتقاد برای آن ارگان، متوقف سازد.

این اصل که هر عضو موظف است، با حفظ دید انتقادی برنامه‌های ارایه شده از طرف ارگانهای مربوطه‌ی تشکیلاتی را دقیقاً اجرا کند، یکی از مهم‌ترین و در عین حال ظریف‌ترین

برای حفظ و تقویت سیرازه‌ی تشکیلات. ثالثاً، چون هر عضوی از حق انتقاد برخوردار است، و تمامی اعضا و ارگانها موظف به پذیرش انتقادهای اصولی و انتقاد از خوداند، مکانیسمی برای اعمال کنترل از پایین بر تمامی ارگانهای تشکیلات بوده، دموکراسی درون تشکیلاتی را به عالی‌ترین شکل ممکن عملی می‌سازد.

با توجه به اینکه پیشبرد نظریات و دیدگاههای شخصی که با دیدگاههای سازمانی تطابق ندارد، خصیصه‌ای انحرافی است که اصل سانترالیسم - دموکراتیک را زیر سوال می‌برد و به فرقه‌گرایی و محفل‌یسم دامن می‌زند، از این رو مرتشکیلات کمونیستی موظف‌است با عاملین چنین کرایشهایی شدیداً مقابله کند و در صورت عدم پذیرش انتقاد و عدم حرکت در جهت اصلاح خود، آنان را بی‌درنگ از صفوف سازمان طرد سازد.

پیشبرد نظریات شخصی که در حقیقت نادیده گرفتن برنامه‌های کل تشکیلات است، عمدتاً از طریق ایجاد

سازمانهای کمونیستی که در جوامع تحت سلطه‌ی بورژوازی برای خلع ید استثمارگران از قدرت و برقراری سوسیالیسم به گونه‌ای انقلابی، مبارزه می‌کنند، عموماً ناچارند به صورت سازمانهایی مخفی و زیرزمینی فعالیت کنند. همین امر به ویژه در شرایط اختناق سیاه و عنان کسبخته، امکان برگزاری کنفرانسها و نشستهای وسیع و حتی منطقه‌ای را برای آنان بسیار مشکل و گاه غیرممکن می‌سازد.

فراکسیونهای مخرب فوق تشکیلاتی انجام می‌گیرد. زیرا اگر محبشی در یک تشکیلات کمونیستی مورد بحث و بررسی نظری باشد، به وجود آمدن فراکسیونهای موافق یا مخالف پیرامون آن که در چارچوب مقررات تشکیلاتی انجام می‌گیرد کاملاً طبیعی است و می‌تواند سازنده باشد. اما آنگاه که این یا آن برنامه به وسیله‌ی ارگانهای باصلاحیت تصویب و لازم‌الاجرا نشخص

اصول حاکم بر سازمانها و احزاب کمونیستی است. زیرا اولاً، از آنجا که تصمیمات ارگانهای باصلاحیت حاصل جمع بندی مجموعه نظرات اعضا و فعالین تشکیلاتی است این اصل به مفهوم پذیرش دیدگاههای اکثریت اعضا و فعالین سازمانی است و ثانیاً، باعث تقویت مرکزیت می‌شود که مسئول اصلی پیشبرد هدفهای تشکیلات است و این خود یعنی تلاش

داده شد، ایجاد فراکسیون در مقابل پیشبرد آن که صرفاً از منافع تنک نظران و تشکیلات شکنانه ناشی می‌شود، فوق تشکیلاتی و مخرب است. بر این اساس هر تشکیلات کمونیستی که خواهمان ادامه‌کاری انقلابی خود است، باید با قاطعیت تمام با چنین فراکسیون بازی‌هایی که عدفی جز انهدام و اضمحلال تشکیلات را ندارند به طور عمه‌جانبه مبارزه کند.

از آنجا که ایجاد فراکسیون‌های فوق تشکیلاتی برای ممانعت از پیشبرد این یا آن برنامه‌ی مصوبه‌ی ارکان‌های باصلاحیت صورت می‌گیرد که اجرای آنها عمدتاً زیر نظر مرکزیت است، حاملان گرایش‌های بورژوازی محفلیسم و فراکسیون بازی با مطرح کردن نکاتی انحرافی که مرکزیت را زیر سؤال ببرد، مانند اینکه مرکزیت "قدر قدرت" شده، درون تشکیلات "دموکراسی" وجود ندارد، آنچه اعمال می‌شود سانترالیسم نیست بلکه "بوروکراسیسم" است و جز اینها می‌کوشند به اعمال تشکیلات شکنانه و روابط فوق تشکیلاتی خود "حقانیت" بخشند. حال آنکه اینان خود نخستین کسانی‌اند که به دلیل ایجاد روابط فوق تشکیلاتی، ایجاد مانع در راه انجام برنامه‌های تشکیلاتی، رعایت نکردن انضباط پذیرفته شده‌ی تشکیلات عملاً دیدگاه‌های اکثریت اعضا و برنامه‌های مبارزاتی پذیرفته شده از طرف آنان را نادیده گرفته، بدین ترتیب با زیر پا نهادن حقوق دموکراتیک آنان، آشکارا به نقض دموکراسی پرداخته‌اند.

حاملان گرایش فراکسیون‌یسم در سازمان‌های کمونیستی که در حقیقت عوامل بورژوازی؟ در جنبش طبقه‌ی کارگراند، از آنجا که انضباط کمونیستی و رعایت کردن سانترالیسم - دموکراتیک با منافع تنک نظران‌شان در تضاد کامل قرار دارد، می‌کوشند به هر قیمت که شده چارچوب آن اصول ایدئولوژیک - تشکیلاتی‌ای را که بر تفکرات لیبرالیستی

آنان افسار می‌زنند و اجازه نمی‌دهند که این تفکرات در جهت انحراف مبارزات کارگران و زحمتکشان، درون تشکیلات میدان عمل بیابد درغم شکنندگی به عمین دلیل برای پیشبرد این عطف خود نخست با ایجاد ارتباطات و روابط فوق تشکیلاتی در درون تشکیلات می‌کوشند دیگر عم‌سخنان خود را بیابند تا بتوانند با تشکیل فراکسیون‌های فوق تشکیلاتی و دامن زدن به محفلیسم کانالهایی برای طرح نظریات و دیدگاه‌های انحرافی خود ایجاد کنند. اینان عرگاه درون یک تشکیلات کمونیستی بحران زده باشند پس از تشکیل محفل‌های خاص خود با مطرح کردن دیدگاه‌های ایدئولوژیک - سیاسی خویش و طرد مخالفین می‌کوشند بحران موجود را به نفع دیدگاه‌های بورژوازی خود حل کنند و خط خویش را بر تشکیلات حاکم گردانند. در چنین شرایطی اگر جناحی انقلابی درون تشکیلات وجود داشته باشد، می‌تواند با دامن زدن به مباحث ایدئولوژیک - سیاسی در درون تشکیلات و خارج از آن، لیبرالیسم را افشا و منزوی کند، و با بازسازی تشکیلات خط انقلابی را پیش برد. در غیراین صورت کل تشکیلات در منجذاب رفرمیسم و لیبرالیسم غرق خواهد شد. اما اگر تشکیلات کمونیستی‌ای که این محفل بازان در درون آن بافی مانده‌اند از انجام ایدئولوژیک - سیاسی برخوردار باشد و علی‌رغم خواست و کارشکنی‌های آنان برنامه‌های انقلابی خود را پیش برد، این عوامل بورژوازی به خود اجازه نمی‌دهند دیدگاه‌های ایدئولوژیک - سیاسی خود را که جوهر آن چیزی جز تلاش برای سازش طبقاتی نمی‌تواند باشد طرح کنند. چرا که در چنین شرایطی طرح عرگونه دیدگاهی که در مقابل با دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی و برنامه‌های پذیرفته شده از طرف کل تشکیلات باشد، نتیجه‌ای جز انزوا و رسوایی طرح کننده در پی نخواهد داشت. از این رو در چنین

شرایطی حاملان دیدگاه‌های رفرمیستی از عر قماش که باشند، می‌کوشند ضمن پنهان نکه داشتن دیدگاه‌های ایدئولوژیک - سیاسی خود و حتی قبول ظاهری برنامه‌های انقلابی تشکیلاتی با طرح یک رشته مسایل تشکیلاتی انحرافی، یک بحران مصنوعی سازمانی به وجود آورند و بدین ترتیب انسجام تشکیلات را که عملاً عرصه را بر دیدگاه‌های انحرافی آنان به شدت تنک کرده و امکان عرگونه حرکت انحرافی را از آنان سلب کرده است درغم بریزند. بدین گونه اپورتونیسم در تشکیلات که به عیج روی از اپورتونیسم در برنامه و ناکنیک جدا نیست رخ می‌نماید.

عمان گونه که اشاره کردیم عطف اولین حملات غیرمستقیم و مستقیم اپورتونیسم تشکیلاتی مقابله با سانترالیسم به‌مثابه‌ی شیرازه‌ی تشکیلات است. از همین روست که مرکزیت تشکیلات را مورد اولین و بیشترین آماج حملات خود قرار می‌دهند، و در تضعیف آن از عیج کوششی دریغ نمی‌کنند. اینان که به دلیل انجام ایدئولوژیک - سیاسی تشکیلات عیج گونه زمینه‌ای برای بروز دیدگاه‌های لیبرالیستی خود در سطح تشکیلات نمی‌یابند به اپورتونیستی‌ترین شکل ممکن ضمن تایید و صحه گذاشتن بر خط و مشی و برنامه‌ای که مرکزیت حامل، و در بسیاری موارد تدوین کننده‌ی آن است، مرکزیت را بدین دلیل که اجازه نمی‌دهد آنا رشی تشکیلاتی بر سازمان حاکم گردد و روابط فوق تشکیلاتی جای مناسبات تشکیلاتی قرار بگیرد و یا به تنبیه انضباطی محفل بازان و خاطیان از خط و مشی پرولتاری می‌پردازد، به باد حمله می‌گیرند، متهم به نقض دموکراسی و "برقراری حکومت نظامی" می‌کنند و داد و فریاد سر می‌دهند که دموکراسی درون تشکیلاتی مرد، "قدر قدرتی" مرکزیت "آزادی" را زیر چکمه‌های دیکتاتوری پایمال کرد!

اگر از آنان سؤال شود کدام آزادی پایمال شده است، به شیوه‌ی تمامی لیبرالها فریاد می‌زنند: "آزادی که کدام ندارد" ! آزادی عمل، آزادی ابراز عقیده و ... و آنکه که پاسخ می‌شنوند: نظریه‌ی خود را مدون کنید تا درون تشکیلات با آن برخورد شود، در مورد آن تصمیم‌گیری شود و در صورت پذیرش در کل تشکیلات، زمینه‌های سازمانی لازم برای عمل بر اساس آنها فراهم گردد، از آنجا که به خوبی درک می‌کنند به دلیل انسجام ایدئولوژیک - سیاسی تشکیلات طرح مشخص و علنی دیدگاه‌های انحرافی‌شان، انزوای کامل آنان را در درون تشکیلات در پی حواعت داشت، به شیوه‌ی تمامی

اینان که بدین گونه اپورتونیسیم خود را به روشنی به نمایش می‌گذارند، اگرچه می‌کوشند دیدگاه‌های رفرمیستی خود را پنهان کنند، اما برای آنان که قوانین و دیالکتیک مبارزه‌ی پرولتاریا با بورژوازی را می‌شناسند و بر تاراج پر فراز و نشیب این مبارزه‌ی پیچیده آگاهی دارند ماعیت بورژوایی دیدگاه‌های این رفرمیستها که خود می‌کوشند آن را زیر خروارها رنگ و لعاب حمایت از کارگران و زخمکشان پنهان کنند، آشکار و روشن است. سازمانهای کمونیستی که در جوامع تحت سلطه‌ی بورژوازی برای خلع ید استثمارگران از قدرت و برقراری سوسیالیسم به گونه‌ای انقلابی، مبارزه

حاملان دیدگاه لیبرالیستی مساله را به گونه‌ای دیگر طرح می‌کنند. اینان که به دلیل عدم نظم پذیری خواستار ولنکاری تشکیلاتی‌اند، مطرح می‌کنند که ما خواستار يك روابط "دموکراتیک" هستیم چراکه ما به عنوان کمونیست طرفدار "دموکراسی" هستیم و دموکراسی یعنی انتخابات آزاد ! یعنی رای گیری در تمامی موارد و تحت تمامی شرایط. اینان که اصولا با اصول و ضوابط کمونیستی‌ای که باید بر تشکیلات انقلابی پرولتاریا حاکم باشد بیگانه و در سنیزند، بنابه ماعیت خود عملا نه خواستار يك تشکیلات کمونیستی، انقلابی، منسجم و ادامه‌کار مبتنی بر اصل سانترالیسم - دموکراتیک، بلکه خواستار نشکیلاتی "دموکراتیک" و "اصلاح طلب" اند، که در آن سخنی از سانترالیسم نباشد و "رای گیری آزاد" در هر موردی جایگزین تصمیمات ارگانهای تشکیلاتی گردد، تا "دموکراسی ناب" مورد ستایش این حضرات "دموکرات" منش جامه‌ی عمل بپوشد.

شکی نیست که يك تشکیلات کمونیستی کلا باید تشکیلات دموکراتیک که اصولا مرکب از دیدگاه‌های گوناگون حول اساسی‌ترین مسائل جنبش است متفاوت است. تشکیلات کمونیستی بنا به خصلت کمونیست بودنش از دموکراتیک‌ترین روابط درونی برخوردار است، چنانکه ذکر شد تصمیماتش نه از يك مرکزیت "بوروکراتیک" که در بهترین حالت خود برآمده از يك انتخاب ساختگی بورژوایی است، بلکه از طرف مرکزیتی که به گونه‌ای کاملا دموکراتیک از بطن نوده‌های مبارز سازمانی و در گوران مبارزات ایدئولوژیک - عملی بیرون آمده و شایستگی خود را در مبارزه به اثبات رسانده است تعیین می‌شود. با این همه در هر لحظه برای هر عضو حق انتقاد کردن را به وسیع‌ترین شکل ممکن محترم می‌شمارد و پذیرش اصل انتقاد از خود را برای تمامی اعضا و ارگانها الزامی می‌شناسد، و بر

●● هنگامی که از اپورتونیسیم صحبت می‌شود هرگز نباید خصوصیات مشخصه‌ی تمام اپورتونیسیم معاصر یعنی عدم صراحت و ابهام و جنبه‌ی غیرقابل درک آن را در کلیه‌ی رشته‌ها فراموش کرد. اپورتونیسیت سایر ماعیت خود همیشه از طرح صریح و قطعی مساله احتراز می‌جوید. ●●

می‌کنند، عموما ناچارند به صورت سازمانهایی مخفی و زیرزمینی فعالیت کنند. همین امر به ویژه در شرایط اختناق ساه و عنان گسیخته، امکان برگزاری کنفرانسها و نشستهای وسیع و حن منطقه‌ای را برای آنان بسیار مشکل و گاه غیرممکن می‌سازد. این شرایط و نحوه‌ی مبارزه موجب می‌شود که مرکزیت این سازمانها، برای پیشبرد مدفها و برنامه‌های تشکیلات که در کنگره‌های سازمانی (در صورتی که با توجه به شرایط حاکم امکان تشکیل بایند) و یا از جمع بندی مجموع نظریات و گزارشهای اعضا و فعالین به وسیله‌ی مرکزیت تدوین شده است، از چنان اختیاراتی برخوردار باشد که بتواند تحت شرایط دیکتاتوری شیرازه‌ی تشکیلات را حفظ کرده، از اخلا در برنامه‌های آن جلوگیری و ادامه‌کاری آن را تضمین کند. اما رفرمیستها و

اپورتونیسيتها بر پاشته‌ای دیگر می‌چرخند و فنان سر می‌دهند: نظریه‌ی ما پیرامون مسائل مبهم جنبش دقیقا همان نظریه‌ی سازمان است و دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی‌ای به جز دیدگاه تشکیلات نداریم. اما مساله‌ی ما مرکزیت است، مرکزیتی که "دیکتاتور" است، "قدر قدرت" است، آزادی را خفه کرده است، بر تشکیلات "بوروکراسیم" حاکم کرده است و از دموکراسی غیج خبری نیست.

اما چندان هم عجیب نیست که اینان از سویی خط و مش و برنامه‌های تشکیلات را که مرکزیت حامل و عمدتا تدوین کننده‌ی آن است انقلابی می‌خوانند و از دیگر سوی آن را "دیکتاتور" و "بوروکراتیک" می‌دانند، چراکه به قول استالین "اپورتونیسیت روی عزار پاشنه می‌چرخد و تنها در عمل باید مچش را گرفت".

واضح است بنابه تعهد و مسئولیت اجتماعی‌ای که در مقابل کارگران و زحمتکشان عهده‌دار است با هر آن کس که بخواید به هر نحوی در پیشبرد برنامه‌هایش اخلال و مانع ایجاد کند با قاطعیت تمام برخورد می‌کند.

اما غرق شدگان منجلا ب لیبرالیسم و فرمیسم که مرکز توان انتقاد پذیری و انتقاد از خود را ندارند و بر این نکته واقفند که پذیرش هر نوع انتقاد بنیاد پوشالی تفکراتشان را برملا و افشا ساخته و دردم می‌ریزد و از همین روی با هرگونه انجمام تشکیلاتی و مرکزیتی که عملکردهای آنان را به محک ارزیابی بگذارد درستی‌زد، عموماً می‌کوشند با انگشت گذاشتن بر سانترالیسم و مطرح کردن آن به عنوان "دیکتاتوری" و ولنگاری خود را نوجیه کنند و هم بدین گونه کمونیست ستیزی خود را جامه‌ی عمل بپوشانند و برای آنکه تعفن اندیشه‌های گنبدیده‌ی خود را پنهان دارند با عوام‌فریبی تمامی اپورتونیست‌ها، آن را در زر ورق اعتقاد راسخ به انتخابات "آزاد" در هر مورد و هر شرایطی می‌پیچند تا بلکه از آن به عنوان سلاحی برای ایجاد روابط محفلی مورد نظر خود بهره گیرند. اگر برنشتین، پیشوای عاشقان "دموکراسی ناب" و مخالفان "سانتر"، این جرات را داشت که با "صراحت کافی" علیه مارکسیسم "کهنه و دکماتیک" و دیکتاتوری پرولتاریا و در مدافعت از "دموکراسی عمگانی" نظراتش را عریان بیان دارد و مبارزه‌ی طبقاتی را نفی کند، برنشتین‌چ‌های وطنی ما حتی جرات ابراز صریح عقاید خود را هم ندارند، بلکه همان حرفهای "کهنه شده‌ی منشویکی" و یا خزعبلات برنشتین‌ها و کائوتسکی‌ها را در قالب‌هایی چون مبارزه برای "دموکراسی"، احترام به حقوق "توده‌های سازمانی"، مبارزه با مرکزیت "بوروکراتیک" و جز اینها بیان می‌دارند و در عین حال در راستای نیرنگ بازیهایشان سنک

دفاع از برنامه‌های انقلابی را نیز به سینه می‌زنند تا بلکه چند صباحی هم که شده دیدگاه‌های بورژوازی خود را از توده‌ها پنهان دارند. به راستی که "عنکامی که از اپورتونیسم صحبت می‌شود مرکز نباید خصوصیات مشخصه‌ی نمام اپورتونیسم معاصر یعنی عدم صراحت و ابهام و جنبه‌ی غیرقابل درک آن را در کلیدی رسته‌ها فراموش کرد. اپورتونیست بنابر ماهیت خود همیشه از طرح صریح و قطعی مساله اعتزاز می‌جوید." (لنین یک گام به پیش، دو گام به پس، منتخب آثار فارسی، ص ۲۳۰، تاکید از ما است).

— برای لیبرال‌ها، سانترالیسم کمونیستی، معنایی جز دیکتاتوری و "حکومت نظامی" نمی‌تواند داشته باشد. اما "دموکراسی وسیع" تشکیلاتی برای هر مورد و هر شرایطی کعبه‌ی آمال و آرزوهایشان است. زیرا با گسترش همین "دموکراسی بدوی" به کل جامعه و بلخورد کردن ترفندهای بورژوازی‌ای چون "دموکراسی ناب" است که نه فردا بل همین امروز هم می‌کوشند مبارزه‌ی طبقاتی را به بیراهه کشانده و سازش طبقاتی را جایگزین آن کنند.

این واقعیتی است انکارناپذیر که از آنجا که کمونیست‌ها دموکرات‌ترین انسان‌ها هستند، هر تشکیلات کمونیستی نیز بنابه اصل سانترالیسم - دموکراتیک باید از دموکراتیک‌ترین روابط درون سازمانی برخوردار باشد تا بتواند ادامه‌کاری انقلابی داشته باشد، اما همان سان که همین دموکرات‌ترین انسان‌ها در مبارزه‌ی طبقاتی شدیدترین قهر انقلابی را برای منکوب کردن دشمن طبقاتی به کار می‌برند، هر تشکیلات کمونیستی نیز بنابه وظیفه‌ی انقلابی خود که آگاه کردن طبقه‌ی کارگر به منافع طبقاتی خویش و سازماندهی و عدایت مبارزات آنان علیه استثمارگران تا محو استثمار است، می‌باید در مقابل حاملان گرایشهای رفرمیستی و

لیبرالیستی در درون تشکیلات، که در واقع عوامل بورژوازی درون جنبش طبقه‌ی کارگرند، با قاطعیت تمام برخورد کند.

به راستی آنگاه که در شرایط اختناق افسار کسبخته‌ی حاکم، جرم پخش یک برک اعلامیه و حتی خواندن آن ممکن است اعدام باشد، آیا سخن گفتن از "دموکراسی وسیع" تحت عناوینی چون: تشکیل کنفرانسها، نشستهای وسیع و جز اینها به منظور رای گیری جهت اتخاذ این یا آن تاکتیک و انتخاب این یا آن مسئول فلان بخش تشکیلات، به زیر سوال بردن کل تشکیلات محسوب نمی‌گردد؟ آیا اتخاذ چنین شیوه‌هایی، قربانی کردن حقوق دموکراتیک توده‌های تشکیلاتی، که برای ادامه‌کاری انقلابی تشکیلات هر آن جان بر کف مشغول مبارزه با بیدادگران حاکم و حافظان نظم سرمایه‌اند، در مسلح دموکراسی بدوی نیست؟ آیا این "دموکراسی" بازیهایی نتیجه‌ای جز فراغ کردن زمینه برای ضربات پلیس به تشکیلات خواهد داشت؟ آیا این جز خیانت به فعالین سازمانی که با تحمل شدیدترین مشکلات و شکنجه‌ها به ادامه‌کاری انقلابی و حفظ اسرار تشکیلاتی اصرار می‌ورزند، چیز دیگری است؟

لنین، خطاب به منادیان سازش طبقاتی که اپورتونیسم تشکیلاتی و رفرمیسم خود را با دفاع از اصل "انتخابات آزاد" و "دموکراسی وسیع" درون تشکیلاتی، در هر شرایطی، تحت عناوین ظاهراً فریبنده‌ای چون رعایت "دموکراسی" و دفاع از حقوق "توده‌های تشکیلاتی" به نمایش می‌گذارند، در رساله‌ی معروفش، "چه باید کرد؟" چنین می‌گوید:

"دموکراتیسم وسیع" سازمان حزبی در ظلمت استبداد و در شرایطی که دست چین کردن اشخاص از طرف ژاندارمها رایج است فقط یک بازیچه‌ی پوچ و

زبان بخش است. این يك بازجی‌ی پوچ است زیرا در عمل هیچ سازمان انقلابی مرکز دموکراتیسم وسیع را حتی با وجود منتهای تمایل اجرا نکرده و نمی‌تواند اجرا کند. این يك بازجی‌ی زبان بخش است. زیرا کوشش برای به کار بردن اصل 'دموکراتیسم وسیع' فقط کار پلیس را در مورد ایجاد سوانح بزرگ تسهیل کرده و خرده‌کاری را که امروز رایج است ابدی می‌نماید. (چه باید کرد ؟ ، همانجا، ص ۱۲۱ ، تاکید از لنین)

لنین، که در سال ۱۹۰۲ بدین گونه قاطع با حاملان و مبلنان کرایشهای لیبرالی در درون سوسیال دموکراسی برخورد می‌کرد در تداوم همین خط انقلابی و مارکسیستی است که در سال ۱۹۱۹ " دموکراسی ناب " و " آزادی عمگانی " را به مسخره گرفتن توده‌ها می‌داند و برای حفظ دست‌آوردعای انقلاب بر دیکتاتوری پرولتاریا اصرار می‌ورزد.

لنین، در برخورد با اپورتونیسم تشکیلاتی به درستی بارها بر این نکته تاکید می‌کند که به کار بردن اصل " دموکراتیسم وسیع "، که آن روز از سوی برنشتین‌ها و اکونومیستها مطرح می‌شد، " بازجی‌ی زبان بخش است " که می‌تواند باعث از عم پاشی تشکیلات کمونیستی شود. او در ادامه می‌نویسد: بحث، خطاب به آنان که به دلیل تمایل " توده‌ی جوانان محصل و کارگر " به " دموکراسی بدوی " می‌کوشند با مطرح کردن رعایت " دموکراسی وسیع " رفرمیسم خود را پنهان دارند و " جماعت " را به کرد خود جمع کنند چنین اضافه می‌کند:

" کسی که در جنبش ما عملا کار کرده باشد می‌داند که نظریه‌ی 'بدوی' در مورد دموکراسی به چه میزان وسیعی میان توده‌ی

جوانان محصل و کارگر شیوع دارد. تعجب‌آور نیست که این نظریه عم در آیین نامه‌ها و عم در نشریات نفوذ می‌نماید. اکونومیستهای برنشتین‌ماب در آیین نامه‌ی خود چنین نوشته‌اند: ' ماده‌ی ۱۰: عمه‌ی کارگاهی که با منافع تمام سازمان اتحادیه تماس دارد با اکثریت آرای اعضای آن حل می‌شود ' اکونومیستهای تروریست‌ماب ما عم عم‌آنگ با آنها می‌گویند ' لازم است که تصمیمات کمیته از عمه‌ی محفلها بگذرد و فقط بعد از آن به صورت تصمیمات حقیقی درآید. ' توجه کنید که

رفرمیستها تمامی کوششان همین است که تحت الفاظ عامه‌پسند که در " میان توده‌ی جوانان محصل و کارگر شیوع دارد " لیبرالیسم خود را به جای عملکردعای انقلابی بنشانند و با دامن زدن به اصل " دموکراتیسم وسیع " زمینه را برای نفی جوهر مبارزه‌ی طبقاتی یعنی دیکتاتوری پرولتاریا فراهم آورند. پر واضح است که " این عمل صرفا برای ایجاد تاثیر " نمی‌تواند باشد، بلکه با هدف ایجاد زمینه برای سازش طبقاتی صورت می‌گیرد. زیرا آنان که امروز سائترالیسم را در يك تشکیلات کمونیستی " حکومت نظامی " می‌نامند، بی‌شك متعاقب آن دیکتاتوری پرولتاریا را در جامعه‌ای که با انقلاب از بورژوازی خلع ید کرده

●● دموکراسی بورژوایی در عین اینکه نسبت به نظامات فرون وسطایی پیشرفت تاریخی عظیمی به شمار می‌رود، عموماً، دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه‌ای باقی می‌ماند (و در شرایط سرمایه‌داری نمی‌تواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شونده‌گان و تهیدستان در حکم دام و فریب است. ●● لنین

این تقاضای اجرای وسیع رفراندوم علاوه بر تقاضای ساختن تمام تشکیلات بر اساس انتخابی به میان کشیده شده است ! البته ما عم به هیچ وجه در این فکر نیستیم که پراوتسین‌مایی را که امکان فوق‌العاده کمی برای آشنایی با تئوری و عمل سازمانهای واقعا دموکراتیک داشته‌اند در این مورد سرزنش کنیم. ولی وقتی 'رابوچیه دلو' که ادعای نقش رهبری دارد در چنین شرایطی به صدور قطعنامه‌ی مربوط به اصل 'دموکراتیک وسیع' اکتفا می‌نماید، چطور ممکن است این عمل صرفا برای ایجاد تاثیر بوده باشد. (همانجا، ص ۱۲۷ ، تاکید از ما است) آری واقعیت این است که

است عملی " ضدانسانی " قلمداد خواهند کرد که باید با تمامی توان در مقابل آن ایستاد، و همچون کاتوشکی فریاد خواهند زد " وقتی اکثریت در دست است چه نیازی به دیکتاتوری وجود دارد ؟ " تئوری و پراتیک انقلابی ثابت کرده است که يك سازمان کمونیستی، که بر ادامه‌کاری انقلابی خود در شرایط اختناق سیاه و عنان کسبخته اصرار و تاکید دارد، می‌باید، علی‌رغم تمام اتهاماتی که از طرف عوامل رنگارنگ بورژوازی برای جلوگیری از ادامه‌کاری انقلابی آن انجام می‌گیرد، تلاش کند که با برخورداری از مرکزیتی قوی، با " عناصر ناستوار و متزلزل " برخوردی جدی داشته باشد و برنامه‌عای انقلابی خود را بدون هیچ متزلزلی به پیش برد. این تنها راه حفظ ادامه‌کاری يك

سازمان کمونیستی مرکب از انقلابیون حرفه‌ای، در شرایط دیکتاتوری و اختناق سیاه و عنان کشیده است.

در چنین شرایطی اصل دموکراسی درون تشکیلاتی نه با به کار گیری "دموکراسی وسیع"، ساختن تشکیلات از پایین به بالا، "انتخابات عمکائی"، تشکیل "کنفرانسهای وسیع" و ...، که تنها کار پلیس سیاسی را در شکار انقلابیون آسان و "خرده کاری" را "ابدی" می‌کند، بلکه با گسترش اصل انتقاد و انتقاد از خود، پذیرش برنامه‌های مصوب کنکرها و پلنوم‌های سازمانی و مرکزیت تشکیلات و اجرای صادقانه این برنامه‌ها توسط تمامی اعضا، که می‌باید با اعتماد رفیقانه‌ی کامل در سطح تشکیلات همراه باشد، تحقق می‌یابد. عمین امر باعث می‌گردد که در چنین شرایطی در مقوله‌ی با اعمیت سانترالیسم - دموکراتیک، سانترالیسم از برجستگی ویژه‌ای برخوردار گردد و چه بسا که این اعمیت الزامی سانترالیسم که در آیین نامه‌های رسمی سازمانی منجلی می‌گردد،

"به نظر افرادی که به شیوه‌ی ایلو مفشچیا" به پوشیدن کفش راحتی و جامه‌ی کل و کتاد خانگی محفل بازی خانوادگی عادت کرده‌اند (این) آیین نامه‌ی رسمی هم محدود می‌آید، هم تنگ، هم کمرشکن و هم پست، هم بوروکراتیک و هم بندکی‌آور و هم برای پیروسی آزاد مبارزه‌ی مسلکی دست و پا گیر" (لنین، یک گام به پیش، دو گام به پس، همانجا، ص ۴۴۶، پرانتز از ما است)

و این افراد را به آه و ناله و می‌دارد که دموکراسی را قربانی سانترالیسم می‌کنند. اما کمونیست‌ها با فاطمیت خواهند گفت ما "به عیج وجه از کلمات دمشتناک راجع به 'حکومت نظامی

در حزب' و 'قوانین فوق‌العاده بر ضد افراد و گروه‌های جداگانه' و غیره و غیره ترس و عراسی "نداریم، زیرا اعتقاد راسخ داریم که "دموکراتیسم وسیع سازمان حزبی در ظلمت استبداد و در شرایطی که دست چین کردن اشخاص از طرف ژاندارمها رایج است فقط یک بازیچه‌ی پوچ و زیان بخش است"

اما آیا سانترالیسم - دموکراتیک تنها "در ظلمت استبداد" یکی از اصول اساسی هر سازمان کمونیستی است، که بدون رعایت آن از عم پاشی سازمان حتمی و ادامه‌کاری انقلابی غیرممکن است؟ یا در شرایطی که در جامعه‌ی محل فعالیت‌های کمونیست‌ها علی‌رغم حاکمیت بورژوازی برخی آزادیهای سیاسی وجود دارد (مانند پاره‌ای از جوامع اروپایی) و ظاهراً کمونیست‌ها آزادانه می‌توانند فعالیت‌های سیاسی - صنعتی، نشست‌های وسیع، انتخابات گسترده و غیره داشته باشند، نیز اصل سانترالیسم - دموکراتیک الزامی است؟

واقعیت این است که اگرچه در اثر مبارزات تاریخی کارگران و زحمتکشان و نیروهای انقلابی و مرفقی در برخی از کشورها، بورژوازی نمی‌توانسته آزادیهای سیاسی را که طی یک پیروسی تاریخی بر او تحمیل شده است تمام و کمال مورد پیورش قرار دهد و مجبور به پذیرش آنها، اگرچه به طور صوری، شده است و نتیجتاً امکان برخی فعالیت‌های علنی برای کمونیست‌ها در این کشورها وجود دارد، اما این به عیج وجه به این مفهوم نیست که در این جوامع سازمان‌های کمونیستی چه آنان که محل اصلی فعالیت‌هایشان درون این گونه کشورها است و چه آنان که محل اصلی فعالیت‌هایشان کشورعای تحت سلطه است و بخشاً به عنوان فعالیت‌های بین‌المللی خود در این کشورها فعالیت‌هایی دارند، مجازند که دارای سازمانی کاملاً علنی باشند.

آنان که مبارزه‌ی طبقاتی را واقعاً باور داشته باشند و از تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی به عنوان دو طبقه‌ی ذاتاً متخاصم درکی مارکسیست - لنینیستی داشته باشند، می‌دانند که بورژوازی هر آن ممکن است به اشکال گوناگون و به بهانه‌های مختلف هجوم خود را به کمونیست‌ها گسترش دهد و در فعالیت‌های اجتماعی آنان اخلاص جدی ایجاد کرده و در صورت امکان آن را متوقف سازد. عموماً باید بر این واقعیت انکار ناپذیر تاکید داشت که "دموکراسی بورژوازی در عین اینکه نسبت به نظامات قرون وسطایی پیشرفت تاریخی عظیمی به شمار می‌رود، عموماً، دموکراسی محدود، سر و دم بریده، جعلی و سالوسانه‌ای باقی می‌ماند (و در شرایط سرمایه‌داری نمی‌تواند باقی نماند) که برای توانگران در حکم فردوس برین و برای استثمار شوندگان و نهیدستان در حکم دام و فریب است" (لنین، انقلاب پرولتری و کائوسکی مرشد، همانجا، ص ۶۳۳، تاکید از ما است) به عمین دلیل ساده، واضح و در عین حال بسیار با اعمیت، هر سازمان کمونیستی‌ای که بخواهد در جامعه‌ی "آزاد" تحت سلطه‌ی بورژوازی، به مثابه‌ی یک سازمان رزمنده و مدافع منافع پرولتاریا، ادامه‌کاری انقلابی داشته باشد، تحت عیج شرایطی نباید به خود اجازه دهد که تمام و کمال علنی گردد. چراکه در چنین جوامعی نیز هرگاه یک سازمان کمونیستی کلاً به صورت علنی درآید، تنها دو راه در مقابلش باقی می‌ماند یا از هم پاشی و اضمحلال کامل و یا در غلطیدن به منجلاط رفرمیسم و سرانجام دنباله‌روان تمام عیار از بورژوازی.

اگرچه در چنین جوامعی به دلیل وجود شرایط نسبتاً آزاد سیاسی "عمه می‌دانند مثلاً یک سیاستمدار فعالیتش را از کجا شروع کرده و چه راه تکاملی را طی کرده، در دقایق دشوار زندگی

چگونه عمل کرده است و عموماً دارای چگونه خصایصی است، و از این رو طبیعی است که این گونه افراد را تمام اعضای حزب می‌توانند با علم به اوضاع برای شغل معین حزبی انتخاب کنند یا نکنند. وجود نظارت امکانی (ممکن به معنای حقیقی کلمه) بر عضو حزب در هر قدمی که در میدان فعالیت سیاسی بر می‌دارد، یک دستگاه خودکار ایجاد می‌نماید که محصول آن همان چیزی است که در زیست شناسی آن را 'بقای اصلح' می‌نامند. (لنین، چه باید کرد ؟ ، همانجا، ص ۱۲۶) شرایط باز سیاسی این امکان را به اعضا و فعالین یک سازمان کمونیستی می‌دهد که با دقت

را به مبارزه‌ی طبقاتی بی‌وقفه افشا کند و خلاصه لحظه‌ای از مبارزه با اپورتونیسیم در اشکال مختلف آن باز نایستد. " همان اپورتونیستی که در رشته‌ی امور سازمانی نیز با همان شیوه‌ای در مقابل روحیه‌ی بورژوازی سیر می‌اندازد و با همان شیوه‌ای نظریه‌ی دموکراتیسم بورژوایی را بدون نظر انتقادی می‌پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه‌ی طبقاتی می‌کاهد که در رشته‌ی برنامه و تاکتیکها عمل می‌کند. " (لنین، یک کلام به پیش، دو کلام به پس، همانجا، ص ۲۳۶) تنها در این صورت است که تشکیلات کمونیستی می‌تواند از درغلتیدن خود به دامن لیبرالیسم و رفرمیسم که اتفاقاً در

●● همان اپورتونیستی که در رشته‌ی امور سازمانی نیز با همان شیوه‌ای در مقابل روحیه‌ی بورژوازی سیر می‌اندازد و با همان شیوه‌ای نظریه‌ی دموکراتیسم بورژوایی را بدون نظر انتقادی می‌پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه‌ی طبقاتی می‌کاهد که در رشته‌ی برنامه و تاکتیکها عمل می‌کند. ●● لنین

بیشتری حرکات کل تشکیلات را زیر نظر داشته باشند، در نشستها و کنفرانسهای وسیع با اشتباهات برخوردی فعال و همه جانبه کنند و یا در مواقع لزوم پای انتخابات مختلف برای گزینش اعضا و مسئولین این یا آن ارگان بروند و ... با این همه این امر به هیچ وجه نباید منجر به حاکم شدن " دموکراسی بدوی " یا به عبارت بهتر لیبرالیسم مورد پسند مشتاقان " کفش راحتی و جامه‌ی کل و کلاه خانگی محفل بازی خانوادگی " بر یک سازمان کمونیستی شود. بلکه در چنین جوامعی نیز تشکیلات کمونیستی برای ادامه‌کاری انقلابی باید بنیادش بر سانستراتیکسم - دموکراتیک استوار باشد، با محفل بازی به شدت مبارزه کرده، " در مورد عناصر ناستوار و متزلزل " با قاطعیت تمام برخورد کند، بی‌اعتقادی مشتاقان " دموکراسی ناب "

این کشورها خطر آن به مراتب بیشتر از جوامعی است که " ترظلمت استبداد " بسر می‌برند جلوگیری کند. به خصوص اهمیت این مساله برای آن بخشهایی از سازمانهای کمونیستی و هواداران آنها که محل اصلی فعالیتشان کشورهای تحت سلطه است، به دلیل ارتباطاتی که با فعالین درون مرزی دارند و الزامات نکات امنیتی به مراتب بیشتر از سازمانهای کمونیستی محلی این کشورها برایشان مطرح است، صد چندان است.

اگرچه در این جوامع به دلیل شرایط خاص اجتماعی و عدم جریان مبارزه‌ی حاد طبقاتی، چهره‌پوشی برای اپورتونیستها بسیار آسان تر از کشورهای است که زیر فشار اختناق سیاه و افسار گسیخته بسر می‌برند، اما از سوی دیگر، به دلیل امکان ارتباطات وسیع بین ارگانهای تشکیلاتی

و تمامی اعضا و فعالین، امکان بهره گیری از توان تشکیلات برای پیشبرد برنامه‌های انقلابی از جمله افشای همه جانبه‌ی اپورتونیسم، بسیار بیشتر از کشورهایی است که " در ظلمت استبداد " بسر می‌برند، که این خود نیز مستلزم برخورداری از یک مرکزیت منسجم، توانمند و کاردان است. حال بگذار بورژوازی و عوامل رنگارنگش که عموماً کوشیده‌اند کمونیستها را متهم به دیکتاتوری کنند با داد و بیداد نعره سر دهند که اینها " سانستر " هستند، " دیکتاتور " هستند از " دموکراسی " در روابطشان خبری نیست و بدین گونه به عوام فریبی و " تحریک جماعت " بپردازند تا بلکه در راه ارتقای مبارزه‌ی طبقاتی سدی ایجاد کنند. اما کمونیستها با قاطعیت خواهند گفت همان‌سان که پیگردها، دستگیریها، شکنجه‌ها، اعدامها و ... پلیس سیاسی رژیمهای بورژوایی نمی‌توانند ما را از ادامه‌کاری انقلابی‌مان برای نابودی بورژوازی و تحقق سوسیالیسم باز دارند، فنانهای " دموکراسی " خواعانه‌ای که از حلقوم شناخته شده‌ی شما بیرون می‌آید و هدفی جز به لیبرالیسم غلطاندن سازمانهای کمونیستی و جلوگیری از ادامه‌کاری انقلابی آنها ندارد، نه تنها نمی‌توانند در اراده‌ی مبارزاتی‌مان خللی وارد آورند بلکه پیشیزی عم برایشان ارزش قایل نیستیم، چرا که " بوی تعفن ژنرال بازی مهاجران مفیم خارجه را از این گفتگوها و قطعنامه‌های مربوط به تمایلات ضد دموکراتیک حس می‌کنیم. " (لنین، چه باید کرد ؟ ، همانجا، ص ۱۲۷) به همین جهت جز با تمسخر به آنان نمی‌نگریم.

آری وظیفه‌ی انقلابی ما در راه تحقق اعداف مبارزاتی پرولتاریا برای رعایی از قید استعمار با درگیر شدن در این " دموکراسی " بازیه‌ها فاصله‌ای به گسترده‌ی فاصله‌ی انقلاب با رفرم دارد، و " واضح است که ما از رقابت

آهنگی شاد بر قبر خواهرم



طبق يك سنت عيسايي، با اينكه خواهرم از من كوچكتر بود و هميشه بعد از من از سر كار مي آمد، كارهاي خانه را او انجام مي داد. اصلا بدون اينكه كسي به او چيزي گفته باشد يا راهنمايش كرده باشد، درست از فرداي روزي كه مادرم مرد، او همي كارهاي مادرم را دنبال گرفت. لباسهايمان را وصله مي زد، هرروز غروب و صبح زود اجاي را روشن مي كرد. حتي گاهي وقتها كه چشم پدرم را دور ميديد، با هم كشتي هم ميگرفتيم. نمي دانم از چه زماني هردومان توي يك رختخواب مي خوابيديم و به يادم هم نمي آيد كه رختخوابمان عوض شده باشد. روزهاي اول بعد از مرگ مادرم، پدرم براي اينكه مراقبتش را از ما بيشتر كند، درست كنار اجاي مي خواباندمان تا روزي كه حال خواهرم بد شد و بجاي من پدرم بغل او مي خوابيد.

هوا خيلي سرد بود و نمد و ندرافرتي ما، با اينكه پدرم خيلي ماهرانه وصله اش زده بود، نازك بود و جلوي رطوبت كف كومه را نمي گرفت. به همين علت جاي ما هميشه سرد بود. انگذر سرد بود كه حتي حالا هم كه دارم پير مي شوم اگر يك ظهر آتشين بدون بالاي سر داشتن سايه اي بخوام دراز كنم، فوري خونم را جمع مي كنم و مثل گلوله پشمي مي خوابم. اما خواهرم از من بدتر بود، بخصوص به خاطر اينكه خيلي لافر بود، خوابيدنش عين گربه بود. شيها پشتشان را به هم مي رسانديم و بدين ترتيب جا را گرم مي كرديم. او خيلي آرام و رام بود و بدجنسها همه اش از طرف من بود. گفتم كه رختخواب ما خيلي سرد و مرطوب بود و به محض اينكه از گرمي اجاي دور مي شديم و در آن مي تنديد، از شدت سرما، همين كه لباسمان نره اي از تنمان دور مي شد، كف رختخواب مثل سوزن در بدنمان مي نشست. بعد از مدتي من ياد گرفته بودم، تا اول خواهرم به رختخواب نمي رفت و چند دقيقه اي در آن نمي خوابيد كه با نفسش آنرا گرم كند، نمي رفتم. او هم به من مي گفت:

- بيا بخواب، صبح مگر نمي روي سر

كار؟

آهسته به او جواب مي دادم و وانمود مي كردم كه دارم رشكاي لباس را مي جورم، او هم روزهاي اول قبول كرده بود. اما انگار پدرم جريان را متوجه شد، آخر شب بود، سرم داد كشيد:

- بپنيم، چه گرمي به تنت افتاده كه هر شب بايد رشك بگيري؟

ومن آرام به درون رختخواب مي خزيدم. بيچاره خواهرم اصلا به اين بدجنسهاي من توجهي نمي كرد، حتي فكر نمي كرد تا اين حد به قول خودش بدجنس باشم. وقتي كه جريان را براي ش تعريف كردم، تا چند روز بهانه مي گرفت و نمي رفت بخوابدو كارش هم پيش مي رفت، چون او بهانه اي كار خانه را مي آورد و پدرم هم كه چندان كاري به او نداشت، من هم با عايش لاج مي كردم، بعد كه ميديد فايده اي ندارد مي گفت:

- يك شب اول تو برو بخواب، يك شب من. هر شب يكي مان رختخواب را گرم كند.

ومن زير بار نمي رفتم او هم چند دقيقه بعد عقب نشيني مي كرد مي گفت:

- خوب باشد، هر دو با هم مي خوابيم - خوب شد؟

و دست آخر كه ميديد قبول نمي كنم فيل از من مي رفت مي خوابيد و همش اين را مي گفت:

- اينقدر خودت را بدجنس نكن، نانت آخر مي شوده.

گاهي وقتها از دستم به پدرم شكايه مي كردم. ميچ وقت جلوي پدرم به او چيزي نمي گفتم، فقط بعد از اينكه پدرم مي رفت يا مي خوابيد او را تهديد مي كردم و خيلي وقتها تهديد را عملي مي كردم. نقطه ي ضعفتش را ياد گرفته بودم. او زوروش از من بيشتر بود، اما تا غفلت مي كرد من موهانش را كه هميشه پل مي كرد و پشت سرش مي انداخت دور دستم تاب مي دادم و آرام مثل يك بهجه كنجشك زير دستهايم مي ماندم. اصلا كينه اي نداشت، حتي بعد از كتك كاريها هم مرا آرام و يشون مي گرفت و مي خنديد.

خواهرم، مثل همي دخترهاي دنيا، براي خودش اسمي داشت. اسمش خديچو بود، اما من بيشتر "ني قليان" صداش مي كردم چون واقعا لافر بود، مين يك ني. يك روز كه پدرم براي اولين بار شنيد او را ني قليان صدا مي زنم، با آن ني قلياني كه به قول خودش آب روي آتش جيكش مي ريخت زد روي دستهام.

- يك بار ديگر روي دخترم اسم بگاري مي گفتم.

و همين مرا وادار كرد كه همچوقت جلوي پدرم به او چيزي نگويم. پدرم واقعا مي گفتم، نه اينكه بگفت، گاهي وقتها تا سرحد كشت كنكم مي زد. ديگر كسي اسم ني قليان را جلوي پدرم نياورد تا روزي كه خودش شروع كرد به حرف زدن، اكثر وقتها پدرم، بعد از اينكه ني هفت بندش را درمي آورد و تا ساعتها ني مي زد، آرام مي شد و خوش خلق، در يكي از اين شيها بود، بعد از اينكه قلياني كشيد و ني هفت بندش را از كنار ديوك كومه بيرون آورد و با آن نشسته شد به ما گفت:

ني قليان، چه اسمي! خوب ان بخاطر اين است كه درد مي گفتم. مثل تو تن لش و بيمار نيست. چه ني قليان، چه ني هفت بند. كسي پدرش را مي داند كه جگرش كباب شده باشد، دلش آتش گرفته باشد. وقتي اين دود لعنتش قليان را از روي آب رد مي كنم و درون سينهام مي ريزم احساس مي كنم كه دلم خنك شده است و هر وقت ني مي زنم انگار آتش را از توي سينهام برمي دارند و توي صداي ني، توي هوا پخش مي كنند. خديچو حالا مثل همين ني است. با همي لافريش وقتي مي بينش به اندازه ي دلد تا ي تو جگرم را خنك مي كند. وقتي كه دارم از غم و غصه خفه مي شوم، بهخانه كه مي آيم، همان چاي تلخي كه دستم مي دهد تمام لمهاي دنيا را از دلم بيرون مي كند.

آن شب باران مي باريد. پدرم، پس از اينكه به "يا بو" سرزد، به خديچو گفت كه صبح زود بيدارش كند و رفت

خوابيد. فردا صبح بايست مي رفت سر خيش. همان طور كه دراز كشيده بود و به صداي باران گوش مي داد گفت:

- خدايا خودت رحم كن، اگر اسمال عم سال بدی بشه، ديگر چيزي نداريم به حاجي بدهيم، مجبوريم...

بعد از اينكه صداي نقش آرام شد و مطمئن شدم خواب است، پيچي كنان از خواهرم خواستم كه "فلت گره ي پدرم را بگويده" او گفت كه حاجي امروز آمده بود اينجا مي گفت اگر بدها گره يان را تا سر خرمن نبردا زنده، بايد پست را بفروسي دو سال در خانه ام كار كند. يك آتش گرفته بودم: چي؟ يعني نوكرش بشوم؟

اصلا خواب نبرد، حتي وقتي خواهرم آهسته آهسته پدرم را بيدار مي كرد، بيدار بودم. وقتي پدرم بيدار شد، اخم كرد و به خديچو گفت: خروس مي صل، آخر اين چه وقت بيدار كردن بود؟ خديچو من ومن گنان گفت: خودت خواستي بيدارت كنم.

پدرم، وقتي آن حالت كز كرده ي خديچو راديد، او را بوسيد و گفت: - ناراحت نشو عزيزم، بابا فزون آن صورت لافرت بيرون، خواهي ميديد؟ دلم مي خواست تا آخرش بهيتم كه نشد. چه سالي بود. دشت سرتاسر سبز بود. تا چشمت كار مي كرد خوشه بود و فله اي كه به اندازه ي يك قد بالا آمده بود. آخ چه صبي بود. نسيمي آرام مي وزيد، آرام آرام قطره هاي شبنم را روي خوشه ها و برگها مي غلطاند و خوشه ها سرشان را توي عم مي گذاشتند و اينور و آنور مي شدند و شانه هايشان را توي شانه ها و كله هاي يكدگر تكان مي دادند. يواش يواش اين نسيم تند شد و تندتر و سافه ها زير بار خوشه ها بودند وقتي باد بهشان فشار مي آورد، سرشان تا روي زمين پايين مي آمد. همه اش ترس اينرا داشت كه نكند سافه هايشان زير سنگيني بار و باد بشكند. بعد كه باد شديدتر شد بيشتر توي هم آبيده شدند. تا دستم را به خوشه ها نزديك كردم، بادي سرد به صورتم خورد و بيدار شدم، ديدم در

کومه باز شده است. بعد دوباره خوابیدم تا دنباله خواب را ببینم، تازه کمی چشمهایم گرم شده بود که بیدارم کردی. آن سال هم سال خوبی نشد. هر روز که پدرم از مزرعه می‌گذاشت، می‌گفت: - هنوز کف‌پوش نشده‌اند.

خواهرم هر روز صبح بعد از اینکه اجاق را روشن می‌کرد، فقط يك استکان چای تلخ می‌خورد. می‌رفت سردار قالی و تا غروب بر نمی‌گشت. با اینکه طبق معمول هم‌ساله، عمان اول بهار کومه‌مان را توی ده برپیدم و کنار مزرعه آنرا دوباره سرپا گردیدم، همه می‌دانستند که امسال سال خوبی نیست. دو ماه می‌شد که اصلا باران نیاریده بود و آفتاب با زتش تند و سوزانش تمامه‌های آب توی دل زمین را بخار می‌کرد و زمین ترک ترک می‌شد. آسمان چنان با زمین قهر کرده بود که وقتی تکیه‌ای بر سپیدی به آن می‌پسیدم، چنان بالا و دور از زمین به نظر می‌رسید که حتی چشمهای تیز و مشتاق پدرم، که در هر چیزی بارقه‌ای از امید می‌یافت، رفته رفته اعتناش را به این ابرها و آسمان از دست می‌داد. گدیمهایی که به اندازه‌ی يك وجب بیرون آمده بودند، آن زور و توان را نداشتند که در مقابل آفتاب داغ و باد گرم مقاومت کنند. هر روز زود و زودتر می‌شدند و جلوی چشم همه‌ی ما تریزه‌ها می‌شدند و فرو می‌ریختند. دیگر هیچ امیدی به این نبود که از این مزرعه سوخته نانی بیرون بیاید. با این احوال، هنوز خیلی‌ها مان امیدوار بودیم و هر وقت که تکیه‌ای بر آسمان پیدا می‌شد، آنقدر به آن نگاه می‌کردیم تا سرمان گچ می‌رفت و این ابرهای بی‌باران کوپس از خجالت در مقابل چشمهای کورس می‌آب می‌شدند و در سینه‌ی پهن و درنشت آسمان محو می‌شدند. پدرم، يك روز که دیدم من سرم را بالا گرفته‌ام و به آسمان نگاه می‌کنم، گفت:

- از بس چشمان را توی این آسمان به دنبال ابرها گردانیدی، دیگر به جای ابرها، عکس چشمان خودمان است که سفید توی سقف آسمان ماسیده. مزرعه تماما سوخته بود، دیگر بایدن یا نیاریدن فرقی نداشت. اما هر کس سعی می‌کرد، به‌طوری، این واقعیت بی‌رحم و خشن را نرم کند. همه توی رویاهایشان چیزی را ساخته بودند که دود شدن آن چندان هم برایشان ساده نبود. هرچه زمان جلوتر می‌رفت، گمراه و تشبیه بیشتر رفق زمین را می‌کشید و لستان زمین بیشتر بر گردن ساقه‌های

۱- کف‌پوش: قله‌ای که به اندازه‌ی يك قد کیوتر رشد کرده باشد.

۲- terziden (تریزه): سوخته‌ی هر چیز سبز و زنده.

۳- تش باد (یا آتش باد): باد گرم.

کندم می‌چسبید و آنها را وامی‌برد و رویا را در میان دودی فرو می‌برد. اما رویای باران و سال بهتر همواره وجود داشت. کم‌رنگ می‌شد. دور می‌شد. دورتر می‌رفت ولی از بین نمی‌رفت. هرچه شدت گریه بیشتر می‌شد، دورتر و سربالونه‌تر می‌نمود، و آنگاه که چندان دور و کم‌رنگ می‌شد که به زحمت قابل تصور بود، جایش را به رویای دیگری می‌داد، نزدیک‌تر و پیرنگ‌تر و همواره پدرم در این موارد به خودش جرات می‌داد و می‌گفت:

- نه! امسال فایده‌ای ندارد. تمام شد. تمام شد، اما سال آینده... آینده، روزهای آینده، فصل آینده، آینده. آینده حکایت غریب ما بود و هست. حکایتی که تقدیر را به زانو در می‌آورد و آنگاه که رخت از دست دادن رویایت، اندامها را سست و بی‌حرکت می‌کند، به آدم می‌زند، گرسنگی را از پاهای بی‌رق دور می‌کند و انسان را به راه می‌اندازد. پدرم این گونه آدمی بود. هر ساقه‌ی خوشه‌ی داری که از بی‌آبی زود می‌شد، رشته‌ای از نمود نابودی نان، سال، مزرعه، کمرش را شکسته است، او باقه‌ای از رویای سبز و جاندارش را در آن جا می‌داد و کمر سفت می‌کرد و وقتی تمام آرزویش خرد می‌شد و می‌ریخت، رویای آینده، بهار آینده، عمودی می‌شد که هیچکس را به آن استوار نکند. حکایت غریب آینده که توانی فراتر از آب در تشنگی و بیش از نان در اوج گرسنگی دارد. و چقدر وحشتناک است که آدم این را از دست بدهد. در این صورت نمی‌توانی راه بروی، حتی اگر نان توی شکمت بچکاند و آب به حلقومت بریزند. می‌پوسی، کم و بیش با اختلاف ولی به هر حال پلاسیده می‌شوی و می‌پوسی. اما پدرم همیشه نشاطش را در رویاهایش فراهم می‌کرد، حتی در همین فصل هم وقتی تکه‌ای ابری پیدا می‌شد می‌گفت:

- دنیا را چه دیدی؟ شاید همین ابر سپید بارانی شد.

و وقتی به محض دست زدن به ساقه، گدیمها خشک و تریزه‌ها توی دست‌هایش خرد می‌شد، اسب بالدار خیالش را زمین می‌کرد. "رویاها را نباید از دست داد." حالا که اینقدر واقعیت خشن و سنگدل است، رویاها را بهر، بهر توی محق سلولهای قلبت نگه‌دار. جایی که دست نامردی‌ها بهش نرسد. وقتی شاخه‌ی تریزه را روی زمین ریخت، خودش را به این دل‌خوش کرد که امسال "پایو" علیق دارد، سال بعد شخم محکم‌تری می‌زنیم و بدین ترتیب آسوده و راحت خودش را بر اسب رهوار فردا سوار می‌کرد.

▽ ▽ ▽

چند روز گذشت. موعده خرمین سرآمد. خرمینی نبود. "آقا" هم اصلا آن طرف پیدایش نشد. اما حاجی رضا آمد درست سر موعده هر ساله و درست روزی آمد که پدرم هرچه زور زد و با چنگال و پنجه تلاش کرد، علیق يك ساله‌ی پایو را از سینه‌ی زمین جمع نکرد. حاجی اول خیلی خوش خلقانه حرف می‌زد. پدرم هم می‌جلوی او خم و راست می‌شد. به من گفت که برای حاجی قلیان چاق و کتم، حاجی تمام تنم را ورنانداز کرد و گفت:

- ماشاءالله بزرگ شده، داشش را نبینی؟

و بعد رو به من کرد: خوب. قلیان را چاق کن ببینم چطور است. قلیان چاق کردن بلدی یا نه؟

و در کوشی شروع کرد به مزرعه کردن با دفتردارش که صورت حسابهایش را جمع و تفریق می‌کرد. پدرم تنها پتویمان را زیر پای حاجی پهن کرد. روی همان پتویی که پدرم نمی‌گذاشت بهش دست بزنیم نشستند. با کفش هم. قلیان را دادم دستش و، همان طور که پدرم گفته بود، مین پدر مرده‌ها دستهایم را به سینه‌ام گذاشتم و جلوی چشمم ایستادم. پدرم سعی کرد خودش را مشغول درست کردن چای کند و مرا فرستاد که کمی قند از همسایه قرض بگیرم. وقتی برگشتم آنها باهم صحبت می‌کردند. پدرم کم مانده بود که با حق حق گریه جواب آنها را بدهد.

- خوب چه کار می‌کنی؟ پدرم هیچ نگفت. او سئوالش را تکرار کرد. پدرم گفت: هرچه خودتان امر بفرمایید. خودتان که بهتر می‌دانید. اینها را نگاه کن. دشت سرتاسر سوخته است. انشاءالله سال دیگر مردانگی کنید فرصت بدهید.

حاجی ساکت ماند. مرد همراهش، سرش را از روی دفتر بلند کرد و گفت: همین طوری که نمی‌شود. بالاخره باید حسابشان را تو کنی.

حاجی رو کرد به پدرم و گفت: تو آدم خوش حسابی هستی، من نمی‌خواهم خودت را به بدسابقه کنی، خودت بگو چکار کنم. من هم پولی که دادم مال خودم نیست. مال مردم است، من زمین را از خان اجاره کرده‌ام و او شرط نکرده است که اگر بهار چه شود، اگر خشکسالی شد چه شود. اول حق اجاره را می‌خواهد. من راهی ندارم، شما هم که به زور بهتان زمین نداده‌اند، خودتان زمین را اجاره کرده‌اید.

پدرم، که سعی می‌کرد خشمش را پنهان کند، گفت: فدای خدای خان بشوم. این خدا هم... حاجی اهم کرد و گفت: از آدم متدین و مغفولی مثل شما این حرفها بعید است، خدا راه را داده، چاه

را هم داده، چشم را هم داده، مگر خدا مجبور کرد که زمین را اجاره کنی؟ خداوندگار ارحم الراحمین گفته است که از تو حرکت، از ما هم برکت. هر کس کار کند اجرش را می‌بیند.

- آفر، حاجی آقا، قربان قدمتان بشوم، چه حرکتی، چه چیزی، مثل دوتا پایو سگدو می‌زنیم. زمین را با ناخن‌هام می‌خراشم، اما آخر سر فوت می‌شود، هوا می‌رود. چه حرکتی، چه برکتی؟ در مدتی که پدرم و حاجی صحبت می‌کردند، مباشر حاجی زیر لبی حساب می‌کرد. حق اجاره پانصد تومان، آدوقه پانصد تومان، داده يك قالی به قیمت ۲۰۰ تومان.

بعد از اینکه مشتی پس‌پس حساب کرد، سرش را بلند کرد و گفت: بدهکاری حیرت می‌شود ۷۰۰ تومان. و رو کرد به حاجی. حاجی آقا غروب می‌شود، باید خانه‌های دیگر هم سر بزنیم. و حاجی گفت: من يك راه حل دارم، البته مجبور نمی‌کنم. این بجهات چکار می‌کنی؟ می‌بریش خانه برای مهمانها قلیان چاق می‌کند.

پدرم، که کوپس کار به جگرش نهاده باشی، کف دستش را روی زمین کوپید: حاج آقا محض خدا، محض این خاک، این فکر را از سرت بیرون کن، هر راه حل دیگری داری حاضر.

حاجی، که شیون گریه‌ی من و مصیبت پدرم را دید، گفت: دخترت چی؟

پدرم به پلک‌باز و رفت، مدتی هیچ نگفت و بعد، فریاد زد: نه، نه! نه حاجی تو خودت هم ناموس داری. ما بدبخت هستیم، گشته هستیم، اما نه نریمان را به نوکری می‌دهیم، و نه لاسان! را به گنیزی. اگر سرمان بالای دار برود...

مباشر حاجی گفت: نه بابا، حاجی مرد خداست. منظورش این نیست که، می‌گوید دخترت به جای دوتا قالی سالی چهارتا بیافد.

پدرم، که کمی آرایش را باز یافته بود، گفت: حاجی خدا گواه است این بی‌زبون از گله‌ی شفق هر روز می‌رود سر دار غروب برمی‌گردد، با این همه به زور توانسته دوتا را برای شما و یکی هم نصفه نصفه برای خرچی خودمان بیافد. رحم کنید. به پیتیمی این بچه‌ها. و آخر سر قرار شد که خدیجو به جای دوتا قالی اسال ستا قالی بیافد. آن سال این طور تمام شد. و خدیجو به قالی بافت که مال اجاره‌ی زمینی را بدهد که پدرم در آن گندم کاشت و خون مگر درو کرد. از آن موقع خدیجو بی‌حرف‌تر و ساکت‌تر شد. در تمام مدتی که هوا روشن بود از روی قالی بلند نمی‌شد. وقتی می‌رسید چنان خسته

که نرو لاس (100) زن و مرد.

و گفته بود که همان پای اجاق خوابش می‌برد.

پدرم با ساجت به زمین چسبیده بود و آن سال قرض گرفت و کاشت و هر روز می‌رفت و می‌آمد. گاهی وقت می‌ناش را برمی‌آورد و چنان سوزناک می‌نواخت که دل کافر را کباب می‌کرد. در یکی از روزها، پس از اینکه مدتی سعی کرد خدیجو را بخنداند و نتوانست، آهسته شروع کرد به گریه کردن و خدیجو هم، بدون اینکه حرفی بزند، توی رفتن او خوابید و بدون کلمه‌ای حرف به کوبه، فقط سرفه کرد و سرفه کرد تا صبح شد. تا مدت‌ها بعد همین طور بود، همه‌اش یکبار به شب را سرفه می‌کرد.

▽ ▽ ▽

پدرم را بیشتر همسایه‌ها و قاصیل عمو حیدر صدا می‌زدند، ما هم به او عمو حیدر می‌گفتیم. عمو حیدر در کومه ایستاده بود. آسمون تیره و تار، ابرها تا سینه‌ی زمین پهن شده عمو حیدر در کومه ایستاده نگاه می‌کرد. آسمون، نگاهی به زمزمه بر می‌گذاشت تو کومه. "آسمون تیره و تار ابر قبله، هم سیاه" پدرم ۱ بارون می‌داد؟ ساکت و آرام چیزی نمی‌گفت. عمو حیدر بی‌قرار تو دلش پاره پاره می‌بار. آرزوی سوخته‌ی ماری شده و پیت می‌خورد توی سینه‌اش.

عمو حیدر پدرم. عمو حیدر بی‌قرار. پیش می‌داد، پایش می‌برد.

"بابا خدیجو دخترم! تو چه می‌گی؟ بارون می‌داد؟

روشنی شب نارمان می‌داد؟ ساق‌ها جان می‌گیرند؟ مردا بزان می‌گیرند؟ زنها پشت سرشان راه که بیفتن خوشه چینی بکنند.

کیسه پرغوش می‌کنن؟

خدیجو که پای‌چاله ایستاده،

چلو سو پیش می‌کنه؟

شعله رو پیش می‌کنه.

اما هیچی نمی‌گه.

"آفر حرفی بزنید، دعا کنید،

۵- قبله: بیشتر به معنی غرب است

(در گویش جنوب) که معتقدند اگر

ابر قبله سیاه باشد، باران دار است.

۶- parreh (پره) دُک و به معنای

غر چیزی شدیدا تاب بخورد.

۷- چاله: اجاق.

۸- چلو (خلوص): عیز نیم سوخته.

شاید از شما شنیدم.

خدیجو:

"ما چی بگیم؟

آسمون تیره و تار،

ابر قبله هم سیاه،

اگر بادی نیاد و ابرها رو درآورد، بره،

شایدی بارون بیاد.

اما ول کن بابا جون.

سی‌مویه فرقی داره

بارون بیاد،

بارون نیاد،

تو بزان، پس بزان.

یا توی دار قالیای حاج رضا.

سی‌مویه فرقی داره؟

گور بیاره، دُت بیاره زن ارباب

سی‌مویه فرقی داره؟

مولوک می‌باریم.

صبح تا شب،

شب تا صبح تو چهار میخی

که قالیای بافته بشن.

مولوک می‌باریم.

موکه بارم بارم.

موکه کارم کارم.

موکه قالیای دارم.

نره نره تن و پوستم.

قطره قطره خون سرم.

توی تار تار که نقشیشینه

رو فرشاشون

با که شر شر و گولم،

تکته استخوانم سرداری سی کلاغ

تا برای باغ خان جمع بشه.

بابا قربونت برم.

دستتو به دل پر خونم زن.

عمو حیدر بی‌قرار:

"اگر بادی بیاد و ابرها را

رو درآورد بره؟

آسمان تیره و تار،

خبر از باران نیست

اما توی چشماشون می‌بارد.

ابرهای دنبایی.

هر روز که می‌گذشت خواهرم بی‌رمق‌تر

از روز قبل می‌شد و کمتر حرف می‌زد.

اکثر مواقع چیزی برای خوردن نداشتیم

و هرچه من نق می‌زدم و به آسمان فحش

می‌دادم، او هیچ نمی‌گفت. ساکت

شده بود. وقتی می‌خواستم بخوابم،

می‌دیدم جایبان را گرم کرده است.

گرم گرم. گاهی وقتها که نفسش به

صورت می‌خورد احساس می‌کردم، به

جای هوا، آتش از سینه‌اش بیرون

می‌آید. و نمی‌دانستم چه آتشی از

زردن او را می‌سوزاند و روز به روز بیشتر

زندگی‌اش را دود می‌کند. همیشه قبل

از همه‌ی ما بلند می‌شد. خیلی پیش

۹- سی‌مو (simo): برای من (جنوب).

۱۰- Dot و Kor: پتو و پتو

۱۱- لوک می‌باری: شتر بسیار بارش

(look).

۱۲- شر شر (shor): تلیش تلیش،

تکی باریک.

از آنکه هوا روشن شود بلند می‌شد. اجاق را روشن می‌کرد و کتری سیاه‌مان را جوش می‌آورد. اکثر اوقات همان یک استکان چای داغ را، و گاهی اوقات که چای نبود فقط آب جوش را، توی سینه‌اش می‌ریخت و پیش از آنکه سرخیزترین گنجشکها روز را آغاز کنند، مثل گنجشکی خودش را از در کومه بیرون می‌کشید. می‌رفت سر داریش، سر دار قالی‌ش. بی‌حال و بی‌رمق. ساکت و این سکوت سنجش کفرم را در آورده بود. هر کاری می‌کردم نمی‌خندید. تنها یک بار که با او کشتی گرفتیم، لبهایش را تکان داد. چند بار سعی کرد بخندد ولی نشد، نشد...

لبهایش خشک شده بود. خشک و ترک ترک. مثل زمینی که سالها آب نخورده باشد. مثل مژه‌ی باران نچیده‌ی پدرم. وقتی لبانش را باز کرد که بخندد، ترکهای لبش باز شد و به جای خنده درد و اندوه را در گوشه‌ی لبهایش جمع کرد و اشک در چشماش حلقه زد. خنده‌اش برای همیشه فرو مرد و به جای آن یک فضای اشک به صورت من دایمی روی چشم او نشست. یک روز معلم‌مان به ما درس می‌داد و درباره‌ی ویتامین صحبت می‌کرد. در میان حرفهایش، گفت: هوارش این است که لبها ترک ترک می‌شود. من به عالم خیال رفتم و این حالت چنان شدید بود که دیگر اصلا حرفهای معلم را نمی‌فهمیدم. او که این حالت مرا دیده بود، ناگهان به من گفت:

- هوارش ویتامین... چیست؟

اصلا نتوانستم خودم را جمع و جور کنم. معلم اخم کرد و سئوالش را تکرار کرد. گفتم:

- هوارش... آقا آقا هوارش... هوارش این است که آدم نمی‌تواند بخندد.

این حرف من همه‌ی کلاس را به خنده انداخت. هرچه آقای معلم زور زد کلاس ساکت نشد. همه‌شان به‌همه‌شان شکشان را گرفته بودند و می‌خندیدند. یکی‌شان گفت:

- خواب چی، از هوارش خواب هم هست؟

گفتم: نه، از بزرگ نمی‌تواند بخوابد.

آن روز بیرونم انداختند و مدت‌ها به من می‌خندیدند. تنها آنهایی که برایشان توضیح دادم، سر به سرم نمی‌گذاشتند. وقتی بیرونم کردند، راه افتادم رفتم خانه. خانه خالی بود. و یاد خواهرم با من. آن روزها چیزی به ذهنم رسیده بود. منزل خان بخل برج خانی بود که حالا پاسگاه ژاندارمری شده است. جلوی خانه‌ی خان میدان وسیعی بود. تمام آب چشمه را هر دو روز یک بار در برکه جمع می‌کردند و به پای باغهای خان

می‌آوردند. باغهای خان، باغچه که نه، یک باغ حسابی بود. هیچ کس نمی‌توانست به آن نزدیک شود، چون سربازی که بالای برج نگهبانی می‌داد بر همه چیز مسلط بود. من هر روز که به مدرسه می‌رفتم می‌دیدم که درختهای باغ چه میوه‌های درشتی دارد. خیلی وقتها دلم می‌خواست چندان از آنها را بکنم و بخورم. اما امروز حالت معیبه داشتم. از در و دیوار، تصویر خواهرم را می‌دیدم. یک دفعه فکری به سرم زد. درمانگاه نزدیک بود. سرم را توی دستهایم گرفتم و راه افتادم. توی بیمارستان، به محض اینکه فرصت پیدا کردم، یک سرکه گنه را از سطل آشغال برداشتم و توی جیبم چکاندم. در تمام مسیری که به خانم می‌آمدم، می‌دیدم که آن دست می‌زد که مطمئن شوم از جیبم نیافتاده است. امروز خنده‌ی بچه‌ها و خنده‌ی خواهرم، یکبار افکاری را در من شعلور می‌کرد. همه‌اش به سرنگ فکر می‌کردم. و به کاری که باید بکنم. یک بار دیگر از کنار باغ رد شدم و آن میوه‌های درشت را دیدم. دور تا دور باغ را سیم خاردار کشیده بودند و نگهبان بالای برج بود. چندین بار به سرنگ دست کشیدم. سر جاش بود. توی جیبم ذوق زده بودم و ترس داشتم. می‌لرزیدم از فکر کاری که می‌خواستم بکنم. "تلافی همه را در می‌آورم." "اگر بفهمند؟" "بستم می‌لرزید. اما یاد خواهرم ترس را از یادم می‌برد. به خصوص یاد آن روزی که بی‌رمق و بی‌حال شده بود ولی از پای نیافتاده بود. نمی‌دانستم چه واقعه‌ای اتفاق خواهد افتاد.

دیگر شبها سرفه نمی‌کرد. راحت می‌خوابید و این را پدرم به فال نیک گرفت و به او می‌گفت: - خدیجو خوب شدی، دیگر اصلا سرفه نمی‌کنی. و آن روز پدرم نذر کرد برای اینکه خدیجو خوب شده است، سر خرمن آهسته صدقه‌ی حسابی خواهد داد. اما من بهیش از همه از این مساله گنج شده بودم. "او که خوب شده است، سرفه نمی‌کند، پس چرا اینقدر ساکت شده؟"

می‌رفت و می‌آمد. حتی یک روز هم دیر سر کارش نرفت. وقتی که می‌رفت ساکت بود. وقتی که می‌آمد ساکت‌تر. دیگر اصلا تعریف نمی‌کرد. مثل روزهای قبل که می‌گفت:

"امروز یک کل قشنگ را شروع کرده‌ام، خیلی قشنگ است. بچه‌ها حسابی یاد گرفته‌ام. امروز یک کل دیگر را شروع کرده‌ام. دیگر از این طرحها خسته شده‌ام. امروز این را همین طوری شروع کردم، برای دل خودم. توی یک زمینه‌ی آبی تیره که تا حالا هیچ کلبی در آن در نمی‌آوردم، توی زمینه‌ی تیره،

می‌رفت و می‌آمد. حتی یک روز هم دیر سر کارش نرفت. وقتی که می‌رفت ساکت بود. وقتی که می‌آمد ساکت‌تر. دیگر اصلا تعریف نمی‌کرد. مثل روزهای قبل که می‌گفت:

"امروز یک کل قشنگ را شروع کرده‌ام، خیلی قشنگ است. بچه‌ها حسابی یاد گرفته‌ام. امروز یک کل دیگر را شروع کرده‌ام. دیگر از این طرحها خسته شده‌ام. امروز این را همین طوری شروع کردم، برای دل خودم. توی یک زمینه‌ی آبی تیره که تا حالا هیچ کلبی در آن در نمی‌آوردم، توی زمینه‌ی تیره،

يك چيزی مثل سنگلاخ درست کرده‌ام و از لای این سنگهای خاکستری رنگ يك گل قشنگ بیرون می‌آید. آنجان روشن و سپید است که به محض اینکه چشم کسی به قالی بیفتد، اول آن را می‌بینند. بنفش از همی گل‌های پر نقش و نگار مشخص است. فقط چندتا گلبرگ دارد. از يك پایز کوچک که زیر سنگلاخها خوابیده است، این گلبرگ‌ها بالا می‌آیند و باز می‌شوند."

آن روزها حتی از من می‌خواست که فردا زودتر از سر کار برگردم و قبل از غروب آفتاب بیروم سر دار قالی و گلش را ببینم. رفتن گلش را دیدم. عجیب و غریب بود. همان زمینه‌ای آبی تیره از میان سنگلاخها چند گلبرگ سفید، روی سنگها پهن شده بود. هرچه از او سوال می‌کردم که این چه گلی است می‌گفت:

"منی‌دانم. اسمش را نمی‌دانم." با اینکه بهار بود و هر نوع گلی را می‌شد در صبرا پیدا کرد او می‌گفت:

"صبر کن بهت نشان می‌دهم." تابستان تمام شد و او حرفی نزد. دیگه داشتم گل خدیجو را فراموش می‌کردم. پائیز بود. تش باد و آفتاب همی گلها را سوزانده بود و پخش و پلا کرده بود. آن روز او خیلی خوشحال بود. نمی‌دانم چه واقعه‌ای اتفاق افتاده است. دو دستش را طوری روی هم گذاشته بود که اول فکر کردم کیبوتری را در دست دارد. همان طور که دستش را جلویم گرفته بود، گفت:

"اگر گفتی؟ اگر گفتی توی دستهایم چیست؟"

و من احساسهای مختلفی زدم. او می‌خندید و همایش می‌گفت: نه، دیدی نتوانستی حدس بزنی؟ يك دفعه دستش را باز کرده در آن غروب کف دستش درخشندگی خاصی داشت.

"این است. دیدی بهت گفتم، دیدی بهت گفتم هم چنین گلی وجود دارد؟"

آخر توی این فصل، بعد از روزهای داغ تابستان که جز گرما و حرارت و ترکیبکی زمین چیزی باقی نمی‌ماند، این گل را از کجا آورده است؟ من گلی بود که خودش روی قالی نقش کرده بود. آن را به من داده. نه او نامش را می‌دانست و نه من. با اینکه پدرم اسم آن را به من گفت ولی من خوش دارم هنوز هم آن را به نام گل خدیجو بشناسم. همان شب قرار گذاشتیم با پدرم صحبت کنیم. پدرم خوشحال بود. وقتی آمد کیهی‌ای را به پشت داشت. به محض اینکه به در کومه رسید، گفت:

- خدیجو، خدا اجاق کورت نکند. چندتا تپه‌الزرت کن تا قار و قورش

را بخوابانیم. و آن شب جشن حسابی بود. پدرم لشنه بود و می‌خندید به من گفت:

"هفت بند را بیاور. بیار تا حالا که پایو را خورده‌ایم، يك فاتحه‌ای برایش بدهم."

و آن وقت بود که فهمیدم پایورا فروخته است و با آن يك کیهی‌ای آرد خریده است. نی زد و خوشحال بود. مایه‌چ می‌کردیم که با پدرم مطرح کنیم یا نه؟ پدرم که خنده‌ی ما را دید خدیجو را توی بغلش فشرد و آن گل را از او گرفت:

"ها؟ گل؟" بی‌صفت باران، پیش از آمدن باران، توی اول پاییز در می‌آید. خیلی جان سخت است. توی تمام تابستان خودش را نگه می‌دارد. تا اول پاییز شکوفه بدهد. گل خیلی باشکونی است. خبر از باران می‌دهد. هر سالی که این گلها زیاد باشد، سال حتما خوب است.

▽ ▽ ▽

خواهرم دیگه حرفی نمی‌زد. حتی از گلش. مرتب می‌رفت سر کارش و می‌آمد. تا آن روز صبح لمنتی. روزی که برای همیشه در رختخواب ماند. بیدار شد.

زور زد نتوانست بلند شود. تا سینه نیم خیز شد، به خودش تگانی داد. ولی نتوانست تنش را از زمین بلند کند. آرام پهن شد توی زمینه‌ی تیره و خاکستری رنگ رختخواب. به صورتش نگاه کردم. رنگ گاه داشت. ترسیدم.

پدرم را صدا زدم. زنهای همسایه برایش نبات داغ درست کردند. هر لحظه چشم‌هایش بی‌موقت می‌شد. هر کس چیزی می‌گفت. یکی می‌گفت دعا کنبد. یکی می‌گفت بهریدش دکترو. یکی می‌گفت بهریدش امامزاده. دو سه روز می‌رفتم امامزاده. برایش دعا می‌کردم. ولی وقتی برمی‌گشتم می‌دیدم حالش بدتر شده است. بعد یادم آمد که امامزاده‌ها فقط شب مراد می‌دهند. به همین دلیل شب راه افتادم. قبرستان ساکت بود. سکوت وحشت‌انگیز بود. در میان انبوه قبرها، هیكل درشت و ر آمده‌ی امامزاده بیشتر به هیولایی شبیه بود. با این احوال خودم را به آن رساندم. دستم می‌لرزید. پاهم بی‌جان بود باید داخل می‌شدم. پای ضریح. آنجا فقط آنجا مراد می‌دهد. وقتی که در انبوه تاریکی و ترس فرق شوی. فقط آن وقت باید می‌ماند، در همان ضریح، و می‌خواهیدم، تا صبح. چشمانم را برهم گذاشتم همان

بیرون ماندم. قلم می‌زد. صدایی مثل طبل در گوشم بود. خواب؟ تنها چیزی که محال بود فکرش را بکنم خواب بود. ترس لمنتی نگذاشت که بخوابم. هوا روشن شد و من مراد نگرفته برگشتم. حال خواهرم بدتر شده بود. تمام آرزوی من این شده بود که هرچه زودتر باز شب بشود و من خودم را به امامزاده برسانم و ازش مراد بگیرم. در تمام مدت روز التماس کردم به خدا به امامزاده، به همه. داخل اتاق که می‌شدم، چشمان بی‌رق خوابم بود و گریه. بیرون وسوسه می‌شدم، "شاید حالش بهتر شده باشد. خدا را چه دیده‌ای. برو تو، برو ببین." و گریه می‌کردم، پدرم به خدیجو اشاره می‌کرد و می‌گفت:

"اگر ببیند گریه می‌کنی، ناراحت می‌شود."

شب شد. خودم را به امامزاده رساندم. التماس کردم. خاک پای ضریحش را به سر و صورتم مالیدم. با زبانم تمام دور ضریحش را پاک کردم. التماس کردم. جلوی چشم هیولایی بود. چشم باز می‌کردم بود. چشم می‌بستم بود. به نظرم رسید چیزی وارد شد. پاک خشک زد. به نظرم واضح‌تر



۱۳- تپو (Tapoo) تپو سان.

شد. مثل امامزاده نبود. نمی‌دانم چه بود. خواستم به او التماس کنم، زبانم بند آمد. چشمانم را بستم. با چشمان بسته هم می‌دیدم، يك لحظه از نظرم دور نمی‌شد. يك دفعه خودم را بیرون انداختم. چیزی نبود. جز تاریکی و هم همای که گردش خون من توی گوشه‌ها داشت. دیگر جرات داخل شدن نداختم. اما خواهرم به محض اینکه به یاد او افتادم، ترس از بادم رفت. دوباره رفت تو. همان جا، پای فریح ماندم. يك دفعه دوباره سراپایم را فرا گرفت. چشمم را بستم. هر لحظه يك هیولا در نظرم می‌آمد. حتی چنان گنج شده بودم که برای لحظاتی نمی‌دانستم منتظر چه چیزی هستم و برای چه چیزی اینجا آمده‌ام. خودم را به فریح چسباندیم و فرم جزم کردم تا مراد ندهد ول نکنم. لحظات طولانی بود و ترس بی‌پایان. به نظرم رسید صدایی از بیرون می‌آید. صدای پا. اما نه. صدای پای آدم نبود. به خودم خندیدیم "آخر خدا امامزاده که پیاده نمی‌اد. سوار بالهای فرشته می‌اد." اما صدا بود. واقعا صدا می‌آمد و صدا نزدیک‌تر شد. فریح را ول کردم. برگشای چپانه زدم.

- یا حضرت عباس خودم جنی نشوم، گذاشتم.

نزدیک شد. دم در امامزاده ایستاد. چشم‌هایم را بستم. چشم‌هایم برق می‌زد. نیره زد. خواست داخل شود. جیغ کشیدم و ندانستم چه شده. بعد که به هوش آمدم و خودم را بیرون انداختم، گرگی شلاق کش دور می‌شد و همچنان نیره می‌کشید. یواش یواش، از امامزاده دور شد. بعد توی دلم به او فحش دادم. بعد به صدای بلند به او فحش دادم و آفر سر سنگی به سوبش انداختم، صدای برخورد سنگ و فلز در شب سیاه و سکوت قبرستان. يك‌جا داشت، چنتا قرض کردم و دودیدم. دودیدم. به آخر قبرستان رسیده بودم که پایم توی چاله‌ای گیر کرد. زور زدم. به نظرم رسید که کسی پایم را گرفته است. از هوش رفتم، بعد که به هوش آمدم دیدم پایم پس یکی از سنگهای قبر گیر کرده است. پایم را بیرون کشیدم و لنگان دودیدم.

▽ ▽ ▽

فردا که پدرم خدیجو را کول کشید، می‌خواستم بگویم که امامزاده مراد ده نیست، ولی ترسیدم به پدرم بگویم. تازه او هم حرفم را باور نمی‌کرد. شب آن هم دو شب. نه باورم برایش سخت بود. فروب برگشتم و مرادی نگرفته بودیم. حال خدیجو هر لحظه بدتر می‌شد. دیگر نه حرف می‌زد و نه دهانش را باز می‌کرد که چیزی بخورد. حتی وقتی

که دختر همکارش هم آمد:

- خدیجو، چیزی نیست، خوب می‌شوی. نگاه کن منم.

اما خدیجو نگاه نکرد. چشم‌هایم بسته بود. دست زیر سرش بود او را تا سینه بالا آورد.

- نگاه کن. منم. قالی هم تمام شد. تو خوب می‌شوی. با هم ...

چشمش را کمی باز کرد و به همی ما نگاه کرد. این بار مرا بیرون نکردند که کوبه‌ام را نبینند. چشمان او همان لایه‌ی نازک مه‌آلود را داشت. با حالتی که به حرف زدن زنده‌ها نمی‌ماند گفت:

- تمام شد... من هم تمام شد... ش...

دیگر نه حرفی زد و نه کسی توان داشت که از او چیزی بپرسد. این حالت و حرف‌هایم همه را به کوبه انداخت. پدرم سعی می‌کرد جلوی کوبه‌اش را بگیرد و ما را دل‌داری بدهد:

- خوب می‌شود، چیزیش نیست. فردا فردا خوب می‌شود.

و همین فردا، حکایت فریح پدرم، حکایت دوام و بقای او در درد و توستی و زخم‌های بی‌نبری بود. هر روز که می‌گذشت می‌گفت: فردا خوب می‌شود. و هر روز فردایش را دورتر می‌برد، هر روز به بهانه‌ای:

- سختی‌اش، سه‌روز بود. وقتی روز سوم شد یعنی خطری نیست.

اما روز چهارم که شد، خدیجو دیگر اصلا چشم باز نکرد. پدرم هم گویی ناامید شده بود، چون دیگر نکفت: "چیزی نیست". خدیجو را کول کشید. یکی از زن‌ها جلوی پدرم را گرفت:

- کجا می‌بری؟ بی‌زبانی مزاحش نده. اینکه جان ندارد، کجا می‌بری؟

پدرم کوبه کرد و صورتش را پنهان کرد. آنها از جلو و من پشت سرشان، پدرم در حسرت "بابو" بود:

- خدا خیرشان ندهد، اگر از دست من درش نیاورده بودند، زودتر می‌وساندمش شهر.

در بین راه سرش روی شانه‌های پدرم تکان می‌خورد. گاهی وقت‌ها احساس می‌کردم چشمانش را باز می‌کند. به او نزدیک می‌شدم. دستش را می‌بوسیدم. حرکتی نمی‌کرد. دستانش سرد بود. یکبار چشم باز کرد نگاهش را از من گرفت و از بالای سر من در بی‌انتهای دشت سوخته چشم دوخت. گویی با اصرار می‌بویسم همهمیز را با نگاهش می‌بلمیدم.

دکتر وقتی معاینه‌اش تمام شد، بدون اینکه حرفی بزند، نسخه‌ای را دست پدرم داد. مریض بعدی را که معاینه می‌کرد، به ما گفت:

- چیزی نیست. همهمیز دست خداست. انشاالله که خوب... و ما بیرون آمديم. به اولین داروخانه که رسیدیم. پدرم وارد داروخانه

شد و مرا با خدیجو تنها گذاشت. از سبکی او وحشت کردم. توی دست‌هایم مین يك گچ‌شك بود که غیر از پر چیزی از او نمانده باشد. سبك سبك بود. شروع کرد به سرفه کردن. خوشحال شدم که دوباره سرفه می‌کند، آفر تا وقتی که سرفه می‌کرد حالش خوب بود. وقتی که دیدم خون چرك از دهانش بیرون زد، سرش را کج کردم. صدای پدرم بلند بود. التماس.

- آقا غیر جوانیت، بلاکردون چشمت. بی‌زبون دارد تلف می‌شود. کمک کن. ندارم. به اندازه‌ی همین دوتومانم دوا بده. نصف، سه‌يك، چهار يك. هرقدر که می‌شود.

به او خندیدند و بیرونش انداختند. - مگي بقالبیست؟ نسخه نسخه‌است. او راه افتاد به طرف داروخانه‌ی بعدی. من به دنبالشان بودم. به يك خیابان بزرگ رسیدیم. از هر کسی می‌پرسید:

- داروخانه، داروخانه.

وقتی داروخانه را نزدیک دیدم خوشحال شدم. دست‌های خواهرم را گرفتم: "رسیدیم، الان دوا می‌خورى، خوب می‌شوی". يك دفعه دیدم صورت خدیجو همین گچ‌شكی شد که گردش را فشار بدهند. چند بار دهانش را باز کرد ولی نتوانست نفس بکشد. يك دفعه دهانش به همان حالت باز ماند. رنگ‌های گردش برگشته شد و بعد آرام و بی‌حرکت ماند. جیغ زدم. پدرم ایستاد. درست در داروخانه‌ی بعدی. خون‌آبه و چرك هنوز هم از دهانش سرازیر بود. با همان نسخه خون و چرك را پاک کرد. بغل داروخانه يك فرش فروشی چند دهنه بود. مردی از آن بیرون آمد.

- اینجا نه! اینجا را کثیف نکن.

پدرم خدیجو را کنار دیوار روبرو گذاشت. چادریشی رویش کشید. من ماندم تنهايي و خدیجو که سفید برفک آسفالت‌تغیابان راحت خوابیده بود. به روبرو نگاه کردم، خودش بود. فرش خودش با همان گلش. احساس کردم دارم خفه می‌شوم. گردنم درد می‌کرد. ولی کوبه نکردم. همش دستم را توی جیبم کرده بودم. وحکم آن سرنك کهنه را فشار می‌دادم. وقتی آنرا لمس می‌کردم و به فردا فکر می‌کردم، پایم جان می‌گرفت و دلم قرض می‌شد. فردا. فردا. فردا. تلافی خواهرم را در می‌آورم. یکبار دیگر از جلوی پاسکاه و خانه‌ی خان رد شدم و آن میوه‌های سرخ و درشت را دیدم. خونی تازه در گهایم می‌جوشید. کینه. کینه. آنهان در من انباشته شده بود که نمی‌توانستم يك لحظه آرام بگیرم. همش اینطرف و آنطرف می‌چرخیدم و انتظار شب را می‌کشیدم. دیگر به بهیم‌های کلاس و آقای معلم و خندیدنشان فکر نمی‌کردم. همش

فکرو زکرم فردا بود. فردا که باید تلافی خدیجو را درمی‌آوردم.

توی کومه هیچکس نبود. تنها بودم. یادمی‌آید از تمام سوراخ‌سینه‌های کومه سربیزون می‌آورد. توی سربیزه‌ها دنبال چیزی می‌گشتم. سرنك من بدون آن به هیچ دردی نمی‌خورد. اگر آنرا پیدا نمی‌کردم، ول معطل بودم. جرات اینکه از پدرم هم سؤال کنم نداختم. توی آن گوشه‌ی کومه چاله‌ی کوچکی بود. بعد از اینکه توی غرت و پرتها چیزی را که می‌خواستم پیدا نکردم، رفتم سراغ آن سوراخ آغشته و با احتیاط خاک‌ها را برداشتم. يك دفعه دستم خورد به يك قوطی فلزی. داشتم از شادی پریرمی‌آوردم. حالا کامل شده بودم. فردا. فردا. چندین بار با سرنك تمرین کردم. قالی کار می‌کرد. تا نصفه در قوطی آب ریختم و تمام محتویات قوطی را در آن حل کردم. بعد همه چیز. قوطی و سرنك. را برداشتم. پشت کومه قایم کردم و چشم در چشم آفتاب به خدیجو فکر می‌کردم. فروب، وقتی که پدرم آمد، به محض اینکه پیشش نشستم، متوجه شد:

- بومیدی. چی بپنودت زدی؟ همه چیز را منکر شدم. او هم قبول کرد. دلم می‌خواست رازم را با او درمیان بگذارم، اما جرات آنرا نداختم، تازه اگر با او درمیان می‌گذاختم معلوم نبود موافق باشد. روبروی هم نشسته بودیم، ساکت. من به فکر کار خودم بودم و پدرم، که بعد از مردن خدیجو همش می‌گفت:

- خدا خیرشان ندهد کرم را شکستند.

خورد شده بود. پیر و شکسته. کم‌حرف. آن شب آرزوی من این شده بود که هرچه زودتر بخوابد تا من بروم دنبال کار خودم. نمی‌دانم چطور شد که او سر صحبت را باز کرد و گفت:

- دیگر نمی‌شود توی ده ماند. می‌رویم شهر. يك‌جایی کاری گیر می‌آورم، تا خدیجو زنده بود، کمک خرجی از قالی باقی درمی‌آورد، اما حالا همش باید بدبختی بکشم تا مال‌آچاره‌ی زمینی را بدهیم که هیچی توی آن به عمل نمی‌آید.

او شروع کرد به جمع کردن وسایلش من تیرم به سبك خورده بود. "فردا باید برویم." به محض اینکه پدرم خسته شد و خوابید، حتی صبر نکردم که کاملاً به خواب رود، آرام و آغسته بلند شدم. قوطی و سرنك را برداشتم و برآه افتادم. شب و روز بادی برج سربازی کشیک می‌داد. فانوسی را روی برج روشن کرده بودند. عوا مهتابی را روشن بود. از پنجاه متری آن سرباز را می‌دیدم که می‌اینطرف و آنطرف می‌رفت. برق اسلحه‌اش سرجایم می‌خکوب کرد. اما او کار خودش را می‌کرد. می‌رفت

و می‌آمد و گاس سوت می‌کشید. وقتی برای لحظه‌ای ایستاد حس کردم مرا دیده است. خودم را چسباندم به دیوار. "اگر گلوله‌ای شلیک کند؟" داشتم حالت عمن شبی را که در امازاده بودم پیدا می‌کردم. آنقدر نفس را حبس کردم و در عمن گوشه‌ی دیوار ماندم که سراز خسته شد. به همان اتاقک بالای برج نکیه داد و نشست. مهتاب فرو رفت و هوا تاریک‌تر شد. حالا دیگر ترسم کم شده بود. هوا آنقدر تاریک بود که مطمئن شدم مرا نمی‌بینند. از سوراخ راه آب با احتیاط وارد باغ

عمه میوه‌ها، عمنجان سرخ و شاداب بودند و هیچک از آنها چیده نشده بود. پاك نومیذ شدم. وقتی پدرم مشغول جمع کردن وسایل بود از او سؤال کردم: - بابا هیچکس نمرده است؟ پدرم با حالت تسخرآمیزی نگام کرد: چی شده؟ خواب دیدی؟ خوب تعریف کن ببینم چه خوابی دیدی؟ اول می‌خواستم طفره بروم بعد دیدم بهترین موقعیت است که حرف بزنم. به پدرم گفتم که خواب دیدم که خان و رئیس پاسگاه مرده‌اند. پدرم زد زیر خنده. بعد گفت: عجب خوابی!

- چی؟ از میوه‌ها نخورم، از کدام میوه‌ها؟ با دست میوه‌ها را نشان دادم. پدرم که خسته و عصبانی بود گفت: تو چه‌ات شده؟ عمن خواب می‌بینی، کدام میوه؟ آنها برای خودشان است. ما باید برویم خانه‌مان. در بین راه پدرم با کارگران دیگری که معراش بودند صحبت می‌کرد، ولی من حالت فریبی داشتم. آنچنان حرکات عجیب و غریب بود که پدرم دستش را گذاشت روی پیشانی‌ام و گفت: تو تب داری؟ قدر برافروخته

تنها توی کومه نشسته بودم و فکر می‌کردم. چند تا از پیرمردها توی کومه نشسته بودند گرم صحبت بودند. یکیشان بهیچ کتان می‌گفت: ... حالشان بد شده است. ... بردنشان شهر. فروب وقتی پدرم آمد خوشحال بود. می‌خندید. مرا صدا زد. همیشه اوقات مرا با "می" صدا می‌زد، وقتی آنروز به اسم صدام زد خوشحال شدم. خواب نیمه راست از کار درآمد. تعامش را تعریف کن ببینم. وقتی دوباره برایش گفتم او بغلم کرد و بوسیدم.

- خدا کند نجات پیدا نکنند، بالاخره عمنان گردنشان را گرفت. تاکی؟ تا کی می‌شود ظلم کرده‌ها؟ چند دقیقه‌ی بعد گفت: - اما اینها پول دارند، اسم و رسم دارند. دکترها نجاتش می‌دهند. معلوم نیست چی شده که مره‌شان را با هم برده‌اند شهر. عده‌ای می‌گویند "زغری‌شان" کرده‌اند. شاید هم راست بگویند. اما هرکس این کار را کرده، راه دل من را رفته‌است. فردا، فردا همه چیز معلوم می‌شود. تا صبح يك لحظه خوابم نبرد. عمن منتظر بودم که عمن این صدا شیون از توی برج خانی بلند شود. و نشند. پدرم از خستگی خوابش برده بود. صبح زود او را بیدار کردم و راه اقادیم، از در پاسگاه که رد می‌شدیم، همه چیز آرام بود. هیچ خبری نبود. آخرین تصویرهای در در پس کوه‌ها پنهان شدو ما راه می‌رفتیم. خسته بودم ولی پدرم حاضر به ایستادن نبود. می‌گفت تا شب نشده باید برسیم. از دور صدای ماشینی می‌آمد که گرد و خاک زیادی بلند کرده بود، هنوز ماشین به ما نزدیک نشده بود. پدرم دستم را گرفت و رفتیم بالای يك تپه‌ی بلند: - بی‌شرها رحم ندارند، نزدیک جاده باشی زیرت می‌گیرند. يك ماشین جیب از وسط گردو خاک پیدا شد. یکباره پدرم را تر آفوش گرفتیم و گفتیم: تلافی خدیجو. پدرم نمی‌دانست چه می‌گویم. وقتی ماشین کاملاً نزدیک شد و به سرعت از ما گذشت، او ماشین را شناخت و پرچم سیاه روی آئرا دید. آنوقت بود که من و پدرم تمام دشت سوخته را زیر پا گذاشتیم و چندین گل خدیجو چیدیم. آخر کور خدیجو سر راهمان بود. درست وقتی که گلها را روی قبر خدیجو می‌گذاشتیم، چندین ماشین سیاه پوش به طرف ده می‌رفتند، وقتی سیل ماشینهای عزادار در پشت تپه‌ها پنهان شد، پدرم نی‌هفت‌بندش را بیرون آورد و شانزین آهنگی را که می‌شناخت نواخت. ■



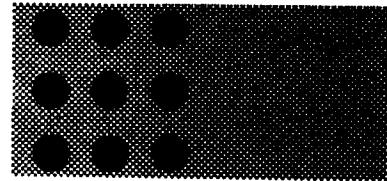
شده‌ای؟ رفتیم خانه یکی از کارگرا. نهاری خوردیم. چه نهاری هم. فقط پیاز بود و نان. وقتی که برمی‌گشتم، در بین راه، به پدرم گفتم: - آن فوطی مرك موش یادت هست؟ اگر همه‌اش را يك حیوانی بخورد می‌میرد؟ پدرم که اصلاً نرجیان نبود، خیلی بی‌خیال گاهی آغسته و نرم جواب می‌داد و گاهی بی‌اعتنا انگار نه انگار که چیزی گفته باشم. اما کنجکاری و انتظار از خود بی‌خودم کرده بود. دمادم از او سؤال می‌کردم. می‌خواست همه چیز را بدانم که این کارم کی به نتیجه می‌رسد. پدرم گفت: عمه‌ی آنها ده تا خر را يكجا می‌کشد. درجا به محض اینکه توی شکمش برسد، کارش تمام است. وقتی اینرا گفت قدم تند کردم و پیش از آنها خودم را رساندم بالای چشمه. آنها غذا را خورده بودند. فقط اسکلت بر ما مانده بود و نمک میوه‌ها. از خان و رئیس پاسگاه خبری نبود. اما حاجی به سرکارگر دستوراتی داد و راه افتاد. کاملاً سرحال بود و وقتی که دیدم جلوی او خان و رئیس پاسگاه قدم‌زنان راه می‌رفتند، انگار آب سردی روی من ریخته باشند. بی‌آنکه به پدرم چیزی بگویم، راه افتادم آمدم ده.

عمن امروز ظهر خان و رئیس پاسگاه عمه‌ی مردم را دعوت کردند توی مسجد و قرار گذاشتند که هرکس يك روز کار بیگاری بکند تا آب چشمه را بیاورند. توی ده، جلوی پاسگاه، به من هم گفتند تا يك روز کارت را نکرده‌ای حق نداری بروی شهر. خلاصه کلام اینکه مردویشان شو مورو کنده‌اند. به این خیالها هم دلت را خوش نکن. فردا تا ظهر مدرسه بودم، ظهر که از مدرسه برمی‌گشتم به باغچه نگاه کردم. هیچکدام از میوه‌هایی که به آنها سم تزریق کرده بودم به شاخه‌ها نپود. هیچکدامشان. داشتم از خوشحالی پر نرمی‌آوردم. خودم را به بالای ده رساندم، عمنجایی که چشمه را دیروبی می‌کردند. عده‌ی زیادی از مردم کار می‌کردند و بالای چشمه، زیر درخت نوت بزرگی که صد سال عمر داشت، رئیس پاسگاه و خان و حاجی‌ها نشسته بودند. بره‌ای را به‌طور کامل روی آتش گذاشته بودند. بوی آن آدم را دیوانه می‌کرد. شاید یکسال بیشتر بود که بوی گوشت به دماغم نخورده بود. ظهر که شد، حاجی کار را تعطیل کرد و گفت که برای نمازخواندن و نهار خوردن يك ساعت وقت دارند. وقتی دیدم آن ظرف بزرگ میوه‌های تازه را جلوی آنها گذاشتند دیدم به طرف پدرم و برگوشی به او گفتم: از میوه‌ها نخور.

شدم. تنها فردا بود که دیدم چند جای صورت و گرم زخمی شده است. سرنگم را بر می‌کردم، هر میوه‌ی برشته‌ی که به دستم می‌رسید يك سرنگ تر آن خالی می‌کردم. آخرین سرنگ را خالی کرده بودم که صدای دو تا سگ را شنیدم. آغسته‌خودم را به سوراخ راه آبرساندم. سراز بلند شده بود، صبر کردم تا پشت داده. بعد راه افتادم. وقتی به خانه رسیدم صدای نفس پدرم آرام بود و منظم. با احتیاط وارد شدم. اما هنوز لحاف را روی خودم نکشیده بودم که پدرم بیدار شد. دوباره عمن را سؤال کردم: - چکار کردی که اینهمه بوی سم می‌دی؟ نمی‌دانستم چه بگویم. ها این بو را می‌گوئی؟ مال لباسهام است. برای شیش به خودم زدم. صبح بیدار که شدم، اول احساس کردم سرم درد می‌کند. پدرم که از کومه بیرون رفت، حالم بدتر شد. بالا آوردم و سرم از درد داشت می‌ترکید بعد خوابم برد. وقتی بیدار شدم، فروب شده بود. گوشه‌ایم را تیز کردم. هیچ صدایی نرده نبود. انتظار داشتم صدای شیون و عمن بلند شده باشد. اما نشده بود. با عمن حال زار و نزار راه افتادم. از جلوی مدرسه رد شدم

دنباله‌ای بر مقاله

شاعر بودن، شاعر شدن



می‌گوید: زمان زمان هنر نیست. و شاعری که چنین می‌گوید، در حقیقت، دارد می‌گوید: زمان زمان شعر نیست. و از چنین اندیشمند یا هنرمند یا شاعری می‌توان، و می‌باید، به جد پرسید که: پس، چرا می‌اندیشی؟ یا که: پس، چرا می‌آفرینی؟ یا که: پس، چرا می‌سرایي؟ و از یاد نبریم - نمونه‌وار می‌گوییم - که لنین، آموزگار و رهبر بزرگ انقلاب جهانی پرولتاریا، هیچ یک از نوشته‌های حتی فلسفی خود را نیز در "آسایش و آرامش" (آسایش و آرامشی که او مرکز نه می‌خواست و نه می‌توانست داشته باشد) ننوشت. پیشاهنگان پرولتاریا ناکزیرند که هم در میدان نبرد، در "پناه" سنگر، بیندیشند، بیافرینند و بسرایند. باری.

داشتم می‌گفتم که واکنش برخی از یاران خواننده‌ی جهان به، یا برخورد ایشان با، مقاله‌ی شاعر بودن، شاعر شدن عاطفی و شتابزده بوده است. دست کم در یک مورد، اما، کار از اینجا هم گذشته است. در یادداشتهایی که خواننده‌ای، که من او را در این نوشته "س" خواهم نامید، برای جهان فرستاده است، من با نمود رفتاری نه چندان ناآشنایی رویارو شده‌ام که گمان می‌کنم باید آن را واکنش یا برخوردی "نارقیانه" نامید.

در نوشته‌ی کنونی، من به تك تك واکنشهایی که یاران خواننده‌ی جهان

بررسیهای فرهنگی و زیبایی شناسانه - هنری نیز، به راستی که پس توانگر و پر بار است. و دریغ است، به راستی دریغ است، که فرهنگیان هنر پژوه و هنرور ما - جوانتران را به ویژه می‌گوییم - به هر دلیلی، از این دریای پر سخاوت به "کوزه‌ای" و "قسمت یک روزه‌ای" پسندیده کنند و خرسند باشند. دریغ است، به راستی دریغ است، که هنرورزان و هنر پژوهان جوانتر ما با اندیشه‌های مارکس، انگلس، لنین، مریتنک، پلمخانف، لوناچارسکی، تروتسکی، لوکاج، برشت، گرامشی، مارکوزه، دلاولیه و دیگر اندیشمندانی که به زیبایی شناسی و هنر سنجی دیالکتیکی به جد آندیشیده‌اند از نزدیک آشنا نباشند. و نکویید: برخی از کسانی که نام‌هاشان را "ردیف" کرده‌ای "مرتد" یا "خائن" بوده‌اند، باشد. بوده باشند. آشنا شدن با اندیشه‌های ایشان - اگر به گسترده‌تر شدن آفاق دید و نگرش دیالکتیکی ما نیانجامد نیز، باری - باور کنید که، ما را "آلوده" نمی‌کند.

و نیز نکویید: زمان زمان این حرفها نیست. شاید - می‌گوییم: شاید - آن که در میدان است و می‌جنگد، تا آنجا و تا آنکه که در میدان است و می‌جنگد، حق داشته باشد که چنین بگوید. اندیشمندی که چنین می‌گوید، اما، در حقیقت، دارد می‌گوید: زمان زمان اندیشیدن نیست. و هنرمندی که چنین می‌گوید، در حقیقت، دارد

واکنشهای فراوان و گاه "آتشینی" که نوشته‌ی من، شاعر بودن، شاعر شدن، از سوی یاران خواننده‌ی جهان، برانگیخته است، و برخوردهایی که برخی از این یاران با این نوشته کرده‌اند، نشان می‌دهد که یاران ما سخت تشنه‌ی درگیر شدن در گفت و گویای فرهنگی و زیبایی شناسانه - هنری‌اند. دریغا، اما، که این تشنگی بیشتر - یا، دست کم، پیش از گاهی - تنها از چاه‌های کم ژرفا و خانگی برداشتهای عاطفی و شتابزده و، یا، از چشمه سارهای نزدیک و محلی اندیشه‌ها و یادداشتهایی که آیین یا آن رفیق به خون تنیده‌ی ما در جنبش نوین کمونیستی ایران در زمینه‌های فرهنگی و زیبایی شناسانه - هنری کرده است سیراب می‌شود. ادبیات مارکسیستی، در گستره‌ی

۱ - می‌گوییم: نوشته‌ی من، تا روشن باشد که آن نوشته، و نوشته‌ی کنونی نیز، لزوماً بیانگر اندیشه‌های عممی نویسندگان جهان نیست. و اینرا می‌گوییم، نه به این دلیل که، در زمینه‌هایی که در آن یا در این نوشته از آنها گفت و گو کرده‌ام و می‌کنم، میان خود و دیگر نویسندگان جهان لزوماً ناهم‌اندیشگی‌ها و ناهم‌رایی‌هایی می‌یابم - نه - بلکه تنها به این دلیل که می‌خواهم تا یارانی که پرخاشگری را با بگو - مگوی رقیقانه یکی می‌پندارند، در آینده، مرا به تنهایی آماج گیرند و نه ماسنامه‌ی جهان را به تمامی.

به مقاله‌ی شاعر بودن، شاعر شدن از خود نشان داده‌اند یا، و به برخوردی که با این مقاله کرده‌اند خواهم پرداخت. پیش - و، البته، نه بیش - از همه، اما، بایسته می‌دانم که سخنان "س" را به بررسی بگیرم. زیرا امیدوارم که این کار توفانی عاطفی را که همان می‌کنم مقاله من در اندیشه‌ی یاران دیگری نیز برانگیخته باشد فرو بنشانند؛ و یاران بتوانند صدای نارسای مرا، در آرامش پس از این توفان، رساتر بشنوند. واکنش "س" در برابر شخص من و برخورد او با نوشته‌ی من، می‌گویم، واکنش و برخوردی "نارقیانه" بوده است. تا روشن کنم که از کجاست و چراست که چنین می‌گویم، اما، نخست باید روشن کنم که مراد من از "واکنش یا برخورد نارقیانه" چگونه واکنش یا برخوردی است.

به عرکس و به عرکاری از عرکس می‌توان دو یا - بهتر است بگویم - چهار گونه واکنش از خود نشان داد؛ یا، یعنی که، با عرکس و با عرکاری از عرکس می‌توان به دو یا - بهتر است بگویم - به چهار گونه برخورد کرد:

دوستانه یا - بهتر از آن - رقیانه، و دشمنانه یا - بدتر از آن - نارقیانه.

بگذارید روشن کنم که چه می‌گویم. و، تا روشن شود که چه می‌گویم، ناکزیرم نخست برخی حقیقت‌های بسیار روشن و سخت پیش یا افتاده را یادآوری کنم: حقیقت‌هایی بیشتر از آن دست، در حقیقت، که آن "شیخ با کرامات" عویدا می‌کرد، به هنگامی که، برای نمونه،

"دست خود باز کرد و گفت: واجب!"

یا "شیره را خورد و گفت: شیرین است!"

امیدوارم ملول نشوید. می‌دانم،

از پیش، که "س" این گونه روشنگریهای منطقی (- الفبایی) را "ویراژ" دادن در "پیچ و خم" مفهومیها با مقاصدی شوم خواهد یافت. اما باکی نیست.

بازی. همه‌ی سوسیالیستها انسان‌اند، اما همه‌ی افراد انسان سوسیالیست نیستند. غیب می‌گویم؟ اما نفی کردن همین حقیقت پیش یا افتاده و "خود آشکار" است، در حقیقت، که به نمود تاریخی عراس انگیزی به نام پولیوتیسم می‌انجامد. همچنان که نازیسم (یا فاشیسم)، در حقیقت، نفی این حقیقت عویدا است که می‌توان انسان بود و "آریایی" نبود. و همچنان که خمینیسم، در حقیقت، از نفی این حقیقت آشکار سر بر می‌آورد که می‌توان انسان بود و مسلمان - آنهم شیعه‌ی دوازده امامی - نبود.

همه‌ی کمونیستها سوسیالیست‌اند؛ اما همه‌ی سوسیالیستها کمونیست نیستند. اصول جهان‌نگری سوسیالیستی - یعنی - از اصول ویژه‌ی کمونیسم گسترده‌تر است.

همه‌ی هواداران سچفخا کمونیست‌اند؛ اما همه‌ی کمونیستها عوادار سچفخا نیستند. آن که عوادار سچفخاست لزوما، یعنی از پیش، کمونیست نیز هست؛ اما آن که کمونیست است لزوما، یعنی از پیش، عوادار (چه رسد به عضو) سچفخا نیست. پیش از آن که نبرد آیین (استراتژی) و شگرد (تاکتیک) عای ویژه‌ی سچفخا برای واقعیت بخشیدن به اصول یا، و، در راه رسیدن به آرمانهای کمونیستی را بپذیری، باید اصول و آرمانهای کمونیستی را باور کرده باشی؛ اما می‌توانی اصول و آرمانهای کمونیستی را باور داشته باشی، بی‌آن که نبرد آیین و شگردهای ویژه‌ی سچفخا برای واقعیت بخشیدن به این اصول و، یا، در راه رسیدن

به این آرمانها را بپذیری.

همه‌ی هواداران سچفخا درست بودن نبرد آیین و روا بودن شگردهای ویژه‌ی این سازمان برای واقعیت بخشیدن به اصول و، یا، در راه رسیدن به آرمانهای کمونیستی را باور دارند؛ یعنی که در این زمینه با عمدیگر لزوما همانندیشه و همراهی و همراهی و عمین همانندیشکی و همراهی و همراهیست، در حقیقت، که پیش - شرطهای لازم و کافی این عواداری را در خود دارد. این همانندیشکی و همراهی و همراهی، اما - و نکته این است که - به عیج روی، لزوما و از پیش، به معنای همانندیشکی و همراهی و همراهی در همه‌ی زمینه‌ها نیست. دو عوادار سچفخا می‌توانند - نمونه‌وار می‌گویم - در زمینه‌ی پرسشهای فرهنگی یا هنری یا آموزشی با یکدیگر بگو مگوهای سخت جدی داشته باشند، بی آن که، در پیوند با این سازمان، بنیادهای جهان‌نگرانه و نبرد آیینانه‌ی عواداری عیجیک از ایشان سست گردد.

بورژوازی و سوسیالیسم دشمنان آشتی ناپذیر یکدیگرند. برخورد کمونیستها با بورژوازی و نمایندگان و گردانندگان جهانی و بومی آن برخوردی دشمنانه است، یعنی باید باشد. برخورد کمونیستها با بورژواها به طور کلی، اما، برخوردی انسانیست، یعنی باید باشد.

۲ - جهان‌نگری پرولتری، یعنی مارکسیسم - لنینیسم، مرکز به "دستگاهی بسته" بدل نمی‌گردد؛ و شگردهای ویژه و حتی نبرد آیین یک سازمان کمونیستی نیز مرکز در خود "لیخ" نمی‌زند. و این یعنی که جهان‌نگری پرولتری از نوع جهان‌نگری‌های دینی نیست؛ و سازمانهای کمونیستی از نوع سازمانهای مذهبی نیستند. و این یعنی که کمونیستها به طور کلی و اعضا و هواداران عر سازمان کمونیستی به ویژه می‌توانند - بقیه‌ی زیرنویس در صفحه‌ی بعد

سوسیالیستها همه با عمدیکر دوست‌اند؛ و، یعنی که، در بزرگراه گسترده‌ی پیشرفت به سوی آرمانهای انسانی، تا چندین منزل، همراهان یکدیگرند. برخورد کمونیستها با سوسیالیستها به طور کلی، بدینسان، برخوردی دوستانه است، یعنی باید باشد.

کمونیستها همه با عمدیکر رفیق‌اند؛ و، یعنی که، در بزرگراه یکنانه‌ی پیشرفت به سوی آرمانهای انسانی، همه با هم، اما هرکوه با نبرد آیین و شکردها و نبرد افزارهای ویژه‌ی خویش، پیش می‌روند. برخورد کمونیستها با عمدیکر، بدینسان، همانا برخوردی رفیقانه است، یعنی باید باشد.

گفتن نباید داشته باشد دیگر که هواداران سچفا - نیز - همه با عمدیکر رفیق‌اند. اما این رفاقت، چنان که گفتیم، پیش - شرطهای لازم و کافی ویژه‌ی خود را دارد. این رفاقت، منطقاً، تنها بدین معناست، یعنی باید بدین معنا باشد، که هواداران سچفا، همه، (یک) اصول جهان‌نگری پرولتاریا و آرمانهای کمونیستی را باور می‌دارند (یعنی که کمونیست‌اند) و (دو) در درست دانستن نبرد آیین و روا دانستن شکردهای ویژه‌ی این سازمان برای واقعیت بخشیدن به این اصول و، یا، در راه رسیدن به این آرمانها، عمگی، هماندیشه و عمرای و همراه‌اند. این رفاقت، باری،

به عیج روی به معنای هم‌باور بودن و هماندیشه بودن و عمرای بودن و همراه بودن هواداران این سازمان در همه‌ی زمینه‌ها - و، برای نمونه، در زمینه‌ی مفهوم "شعر" یا "سبک" یا "شکل" یا "محتوا" یا "پیوند شکل و محتوا" - نیست؛ مگر آن که تصویری که پیش چشم خیال خویش از "هواداران" داریم، نه تصویر انبوعی از آدمهای زنده و هوشمند، بل که تصویر زنجیره‌ای از آدمکهای کوکی و میان تهی باشد که امکان در "راستا"یی ویژه روانه‌اند - تصویری درست همچون روانه بودن عروسکان بر خط تولید کارخانه‌ی عروسک سازی. که چنین نیست، البته. و چنین مباد.

و، از شما می‌پرسم، عمین چگونگی که نوشته‌ای در ماعنامه‌ی جهان چاپ می‌شود آیا خود نشاندنده‌ی این حقیقت نیست که نویسنده‌ی آن دست کم یک ماتریالیست است، یعنی که ایده‌آلیست نیست؟

عستند یارانی، که بی‌دروغ پاسخ خواهند گفت: نه! خواهند گفت: او ممکن است، با زیرکی، خود را در صف ماتریالیستها جا زده باشد تا بنیادهای فلسفی مارکسیسم - لنینیسم را، موربانه‌وار، از درون بچَود و بپوکاند.

از عمین جاست، درست از عمین جاست، که غمدلی و "اعتماد رفیقانه"

از میان بر می‌خیزد؛ و تو، در هر دم، در هر گام و در هر کلام، یک بار دیگر، می‌باید که ماتریالیست بودن خود و مارکسیست - لنینیست بودن خود و کمونیست بودن خود و وفادار بودن خود به آرمانهای پرولتری را ثابت کنی. تو همیشه کتابکاری، مگر آن که خلاف آن را، هر لحظه دیکربار، ثابت کنی.

و از عمین جاست، درست از عمین جاست، که واکنشهای نارفیقانه به شخصیت تو و برخوردهای نارفیقانه با کار تو آغاز می‌شود. تو همیشه در دادگاهی. و منتهی. و دادستان تو، هر بار، نو رسیده‌تریست با اتهامهایی تازه‌تر. به شخص تو نوعین می‌کند و ناسزا می‌گوید - رفیق دادستان را می‌گویم - و سخنانی در دهانت می‌گذارد که تو هرگز، هرگز، آنها را نه گفته‌ای و نه حتی در اندیشه‌ی خویش داشته‌ای. "فاکت" عای خود گزیده و دلخواه خویش را بر سرت می‌کوبد. ریشخندت می‌کند. و پیوسته زیر چشمی در تماشاگران دادگاه می‌نگرد که - یعنی که - "خوب مچش را گرفتم. خوب رسوایش کردم، ترجیه نقلی تو سفید را!" و دو حالت دارد: یا تو - شاید تنها به علت خستگی یا دلزدگی - نمی‌توانی یا نمی‌خواهی از خود دفاع کنی. و تمام! کارت ساخته است. یا که باز از خود دفاع می‌کنی و باز "پیروز" می‌شوی. و رفیق دادستان این بارین تو نیز - که خود، یک تنه، همیشه رئیس دادگاه و هیات داوران و اجرا کننده‌ی حکم دادگاه نیز هست - باز با تو می‌گوید: - "خوب، رفیق! خوشحالم که روشن شد. روشن شد که تو هنوز هم از مایی!"

هنوز هم!

انگار چشمداشت طبیعی او این است که روزی برسد - و، نگاه کن، لبخند "معنی‌دار"ش آشکارا با تو می‌گوید که او می‌داند که روزی خواهد رسید - که تو دیگر "از ما"

به "تصمیم" بیانجامند. چرا که همسویی کمونیستی وابسته به هم‌باوری در اصول و آرمانهای کمونیستیست؛ و یگانگی سازمانی، در هر سازمان کمونیستی، و در هر برش از تاریخ تکامل جنبش کمونیستی، وابسته به هم‌باور بودن اعضا و هواداران آن سازمان در درست دانستن نبرد آیین و روا دانستن شکردهای ویژه‌ی آن سازمان، در آن برش از تاریخ تکامل جنبش کمونیستی، است.

زیرنویس از صفحه‌ی پیش

و بسیار پیش می‌آید که - در زمینه‌ی این یا آن اصل جهان‌نگرانه یا درباره‌ی این یا آن جنبه از نبرد آیین خود یا درباره‌ی این یا آن شکرده از شکردهای خویش، در میان خود و با خود، بگو مکوعای جدی داشته باشند. نکته این است، اما، که - از آنجا که سخن بر سر دگرگون کردن جهان است و نه تنها چندو چون کردن در باره‌ی آن - این گونه بگو مگوها می‌باید که عرچه زودتر

من اینگونه واکنشهای یک رفیق به شخصیت رفیقی دیگر، و این گونه برخوردهای یک رفیق به کار - و، برای نمونه، نوشته‌ای از - رفیقی دیگر را واکنشها و برخوردهای نارفیکانه می‌دانم و می‌خوانم.

و واکنش "س" به شخص من، و برخورد او با نوشته‌ی من، شاعر بودن، شاعر شدن، درست در همین معنا، واکنش و برخوردی نارفیکانه است. "س"، البته، شعر - عم می‌گوید. و من، در جای خود، در دنباله‌ی همین نوشته، دو سه پاره از "شعر" عای او را به بررسی خواهم گرفت تا نشان دهم که شاعر جوان تا چه اندازه به خود بد می‌کند اگر، و تا هنگامی که، به "شکل شعر" بی‌اعتنا می‌ماند و نمی‌کوشد، به جان و دل نمی‌کوشد، تا "دانش شعری" را هرچه بیشتر و بهتر بیاموزد. باری. "س"، در حاشیه‌ی رویه‌ی کاغذی که "شعر" ای از خود به نام "نظم نوین" را بر آن نیاکتویس کرده است، می‌نویسد: "اَرَأَى أَقَا يَا خَانِمِي كَه مَقَالَه

۳ - عهده هجده سال پیش، روزی، شاعری - که خود را کمونیست هم می‌دانست - می‌گفت: ما کمونیستها هر شب به عمدیگر حساب پس می‌دهیم. در این سخن حقیقتی هست. اما "دخل و خرج کردن" با شريك کار روزانه‌ی خود تفاوت دارد با حساب پس کشیدن از او. هر شب می‌توان و می‌باید سود و زیان کار روزانه‌ی خود را سنجید. اما، اگر جایی کمبودی درکارآمد، گمان بد بردن به شريك خود می‌باید واپسین گمانی باشد که بر اندیشه‌ی تو می‌گذرد، نه نخستین گمان. مگر آن که عم از پیش بدانی که دزدی را به انبازی برگزیده‌ای، که، در آن صورت می‌باید بیشتر به خردمندی خود بدگمان باشی تا به درستکاری شريك خویش. درست نمی‌گویم آیا؟

شاعر بودن، شاعر شدن را نوشت خواش می‌کنم لافل برای يك بار عم که شد مقاله‌ای سعید سلطانپور و خسرو گل‌سرخي را بخواند. بعدا در این باره برایتان خواهم نوشت "و بعدا برایمان می‌نویسد: "نشریه‌ی جهان

"شما در شماره‌ی ۳۷ صفحه ۴۱ مقاله‌ای داشتید در مورد شاعر بودن شاعر شدن.

"نویسنده مقاله معتقد است که برای شاعران جوان نوشته است یعنی برای راعنمایی آنها بسیار متاسفم که ما امروزه در زمینه‌ای سیاسی و فرهنگی از دیروزمان عقب‌تریم آنجا که احساس مسئولیت نباشد و قلم بدست آزاد نیز فراوان ما باید شاهد چنین نتایجی باشیم سخن کوتاه ابتدا فاکت‌هایی را از سیاست عمر سیاست شعر از فدائی خلق خسرو گل‌سرخي نقل می‌کنم تا عم برای یکبار آقای مقاله نویس چشمش به يك طرز فکر رئالیستی خورده باشد و هم پیشنهادی باشد برای گفتارم.

"۱- هیچ مسئله‌ای برتر از واقعیاتی نیست که با آن درگیریم. آنچه را که دیگران در باب عمر و فرهنگ در آزمایشگاه‌ها از سرب‌ی‌دردی نگاشته‌اند، می‌باید به موزه‌ها سپرد.

"۲- باید توجه داشت که تنوریهای که برای بنای ادبیات اجتماعی در این جامعه مطرح شده بی‌ریشه، یاوه بی‌پژواک و یاشه است زیرا که ساختمان ادبیات مردمی بر اساس تنوریهای بورژوازی امکان پذیر نیست ... با شعار عمر قالبی و تکرار و رواج آن در محافل روشنفکری و هنری به ویژه از نیروهای جوان پژوهنده در راه ادبیات و هنر زهرچشم گرفته‌اند و آنان را به فزونی از بی‌هنری بر حذر داشته‌اند.

"۳- جامعه شاعر پرچنب و جوش می‌طلبد. شاعری که باید وجدان طبقاتی را در مردم شکل بخشد. ... "۴- آیا در این لحظه بحث کردن

درباره‌ی فرم شعر مجرد ضرورتی دارد؟ بی‌تردید اگر درد را بشناسیم می‌گوئیم نه، زیرا که بر تن جذامی اگر برترین تن یوشها را کنیم باز تن جذامی است: راه چاره درمان جذام است نه تن پوشی زیبا برای آراستن.

"۵- ماشیفته شکل هنری نمی‌توانیم باشیم، زیبایی در این لحظه برای ما مفهومی دیگر دارد مفهومی که نمی‌تواند خاستگاهش طبقه میرنده و موضع گیریهای بورژوازی باشد. "بدون شك این فاکت‌ها نمی‌تواند تمامی مدف نویسنده و شاعر خلق خسرو را بیان کند.

"نویسنده مقاله مدعی راعنمایی شاعران جوان است و اینکه راه کدام است خود حرفی است در خور تعمیق. "نویسنده می‌خواهد با ارائه معیارها شعر را ارتقا ببخشد و شاعران جوان را یاری کند؟! اما عمان اول همهء دنیا را بر سر آن جوان تازه قلم بدست گرفته خراب می‌کند این چه درکی است بد چیست و خوب کدام است آیا می‌شود به آن نوجوان و جوانی که با عزاران امید و قلبی مالا مال از عشق به توده‌ها قلمی بدست گرفته چنین تاخت آیا غیر از این است که او بارها و بارها بد می‌گوید و بد می‌سراید باید از جایی شروعی باشد بجهای که تازه به راه می‌افتد و بارها و بارها به زمین می‌خورد آیا ننکی برایش متصور است (آن که شاعر نیست، با شاعر نبودن خود، آسیبی به فرهنگ جامعه در زمانه‌ی خویش نمی‌رساند. شاعر بد، اما، می‌تواند رواج دهنده‌ی بی‌فرهنگی یا بدفرهنگی در میان مردم زمانه‌ی خویش باشد از عمین رو، بهتر است که آدم شاعر نباشد به عیج روی تا این که شاعر بدی باشد.) آنطور که این حضرت آقا می‌گوید ما باید از جالا معیارهای طبقاتی در شعر را بدور بیفکنیم و برویم بدنبال بد و خوب ایشان. البته ایشان مقداری

عم در حول و حوش شعر انقلاب پرسه می‌زند ولی درد او در (شعر به تنهایی) است او قبل از این که محتوا را دریابد در شکل گیر کرده است (بهتر آن است، کفتم، که شاعر از انقلاب عیج سخنی نگوید تا این که از انقلاب بد سخن بگوید) نویسنده تلاش بسیار کرد تا با ویراژ در پیچ‌های انقلابی به اندیشه پوسیده خودش رنگ سرخی بزند تا بتواند در پوشش پوسته‌ای سرخ سفیدی چون برف خود را بپوشاند ببینید چه می‌گوید (بینش شعری آموختنی نیست. متافیزیک گرایان - فلسفی یا دینی، چندان فرقی نمی‌کند. در این چگونگی نمودی خدا داد می‌بینند. بدین چگونگی اما می‌توان و می‌پاید از دیدگاه علمی نگرست. و از دیدگاه علمی که بنگریم، می‌توانیم بینش شعری را - حالا - نمودی مادرزاد یا طبیعت داد بنامیم)

"بسی تاسف از اینکه چنین مطلبی در يك نشریه م - ل چاپ می‌شود پس تمام دعوای متافیزیک با علم این است که اولی خدا داد می‌بیند و دومی طبیعت داد حتما در زمینه‌های دیگر عم چنین است. عمین نشریه در عمین شماره صفحه ۲۷ می‌نویسد: (سرشت بر هر آنچه باشد از لحاظ تاریخ طبیعی محصول رابطه‌ی متقابل افراد انسان به طور دو گانه از يك سو با بقیه‌ی طبیعت و از سوی دیگر با یکدیگر است) چطور می‌توان تصور کرد که يك اندیشه‌ی پوسیده‌ی قرون وسطایی بنام (م ل) عرضه شود. ما سالهاست که در جنک عقیدتی با ایده‌آلیست‌ها این مسئله را مطرح کرده‌ایم که ما خلقتی را از طبیعت به ارث نمی‌بریم کسی از مادر شاعر دزد جانی خوش طینت و بد ذات زاده نمی‌شود هرچه است از رابطه متقابل افراد انسان با عم و عمه با طبیعت است همانگونه که بصورت واضح و عامه فهم ماکارانکو برای عمه ثابت کرد بعد از اینهمه مسائل باز

تازه در يك نشریه م ل چنین صحبت احمقانه‌ای مطرح می‌شود ببینید که باز چه می‌گوید (حاليا باید ببینیم که بینش شعری یا در کسی هست، یعنی که او شاعر است. و یا در کسی نیست، یعنی که او شاعر نیست.) این ایده‌آلیسم است ایده‌آلیسمی عربان و نه حتی پوشیده در الفاظ بسیار متاسف در صفحه‌ای که جای قلم سعید و خسرو / و / صمد است چنین به تمامی اندیشه‌های مترقی لجن پراکنی می‌شود زعی تاسف زعی شرم. "آقای نویسنده کار را به جایی می‌رساند که از دکتر پرویز نال حائری ستایش می‌کند آنهم بحاطر کتاب (عروض شعر فارسی) ببینید خسرو گل‌سرخ در این باره چه می‌گوید ما شیفته شکل غنری نمی‌توانیم باشیم، زیبایی در این لحظه برای ما مفهومی دیگر دارد، مفهومی که نمی‌تواند خاستگاهش طبقه‌میرنده و موضع گیریه‌های بورژوازی باشد. /

"آقای نویسنده به نسل انقلاب و به نسل مامی سیاه کوچولو چه سفارشی می‌کند باز عم بسی بی‌شرمی که (عشدار! آن که جاده‌های آسفالته را نیز حتی نمی‌شناسد بهتر است دلیری نکند و به دشت و کوه برسد و گرنه یا کم خواهد شد و یا 'پرت' خواهد افتاد) حیف که مامی سیاه کوچولو در دسترس نیست آنجا که ترس از پیشرفت سنگ بزرگی می‌شود برای رخوت و سکون ادبیات ما طور دیگری است باز نگاه کنید چه می‌گوید (شاعر حق دارد در بافت زبان نیز دخالت یا نو آوری کند، اما حق ندارد غلط سخن بگوید) آیا برای نویسنده درک‌ی از این جمله است یا کلماتی را یکی بعد از دیگری قرار داده است غلط چیست و درست کدام است او با کدام معیار می‌تواند نو آوری را بسنجد عمواره در تمام زمینه‌های علمی و فرهنگی نو آوران درگیر با کهن پیشگان بودند و عمواره جدائی است

بین کهنه و نو آیا شعر از این قاعده مستثنی است بدون شك خير ".... که (کوششی به پایین آوردن زبان شعر تا سطح زبان کوچه و بازار، هرچه باشد، باری، کاری مردمی یا پیشتروانه یا انقلابی نیست. شاعر مردمی یا پیشرو یا انقلابی درست در راستای عکس این کار می‌کوشد. می‌کوشد - یعنی - تا زبان کوچه و بازار را تا سطح زبان شعر بالا ببرد) عجب برای اینکه مردمی بود نباید مردمی سرود شعر باید بر زبان مردم بیفتد باید واژگانش به درک مردم در آید شعر باید زندگی مردم و رنجشان را نشان دهد مردم شعر را زندگی خود ببینند. همانگونه که رمانهای خوب ماکسیم گورکی زندگی مردم را نشان می‌دهد نه در سطح بلکه در اعماق شاعر باید درد مردم را بشناسد و شعرش بر زبان مردم جاری شود آنان را آگاه کند و بشوراند. ما شعر را برای شعر و شعر برای شعر نمی‌خواهیم برای همین قالبها را می‌شکیم و هر آنچه نتواند کمکی به ایده‌آلهای ما باشد را فرو می‌ریزم و هر آنچه مانع تکامل است بدور می‌افکنیم. همچون مامی سیاه کوچولو عمر ناب شعر ناب نقاشی ناب برای ارما بهران و شکم بزرگان و تهی مغزان و باز عم این آقا از پادش می‌رود که فرنگ و وابسته به افساد است و بی‌فرهنگی نتیجه دانش افساد عالم است بهمین خاطر بالا بردن فرنگ بدون درک‌و‌نی اقتصادی خاکی است که تنها بر چشم روشنفکران پرمدا نشسته است.

باز عم تاسف از اینکه چنین مطلب بنام م - ل و نشریه‌ای با آرمان مترقی درج گردیده است.

خرداد ۶۵
"جملات داخل پرانتز به نقل از جهان شماره ۲۷ است."

من دور نمی‌دانم که "س" همچنان که این یادداشت را می‌نوشته

نگاهی به مفهوم سائترالیسم

در صحنه 'دموکراتیسم' با این گونه اشخاص تا ابد دست می‌کشیم" (النین، همانجا، ص ۱۲۳) و به جای شرکت در رقابت‌های احمقانه که خواست این دشمنان طبقه کارگر است، لحظه‌ای از مبارزه و افشای همه جانبه آنان باز نخواهیم ایستاد.

یادداشتها

- ۱- از این پس در این مقاله در جا صحبت از فراکسیون می‌کنیم منظور فراکسیونهای فوق تشکیلاتی و مخرب است.
- ۲- عوامل بورژوازی درون جنبش کمونیستی الزاما مزدبگیران بورژوازی نیستند. همان قدر که این یا آن فرد و جریان در یک تشکیلات کمونیستی و یا در

لنین درباره

فردریک انگلس

وظیفه‌ی سوسیالیست‌های روسیه، یعنی به دست آوردن آزادی سیاسی، روی برمی‌تابد طبعاً به دیده‌ی ظن می‌نگریستند و حتی آنرا خیانت مستقیم به آرمان بزرگ انقلاب اجتماعی می‌شمردند. مارکس و انگلس همواره می‌آموختند که "رهایی کارگران باید توسط خود طبقه کارگر انجام پذیرد". اما پرولتاریا، پیش از آنکه بتواند برای رعایی اقتصادی خویش مبارزه کند، باید حدی از حقوق سیاسی را برای خود به کف آورد. از این گذشته، مارکس و انگلس به روشنی مشاعده می‌کردند که یک انقلاب سیاسی در روسیه بر جنبش طبقه کارگر در اروپای غربی تأثیری بی‌اندازه خواهد داشت. به طور کلی، روسیه‌ی استبدادی همواره سنگر ارتجاع اروپا بود و جنگ ۱۸۷۰ که تا مدتها بین فرانسه و آلمان بدر اختلاف می‌پاشید، نیز تنها شرایط بین‌المللی را برای تحکیم روسیه‌ی استبدادی، چون نیرویی ارتجاعی، بی‌اندازه مساعد کرد. تنها یک روسیه آزاد، یعنی روسیه‌ای که نبره‌لستانها، فنلاندیها، آلمانیها، ارمینیها یا ملل کوچک دیگر ستم براند و نه میان آلمان و فرانسه جنگ افروزی کند، می‌تواند زندگی بخشی اروپای را از بند جنگ شود و تمامی عناصر ارتجاعی در اروپا را تضعیف و طبقه کارگر را تقویت کند. از همین رو بود که انگلس مشتاقانه خواهان برقراری آزادی سیاسی در روسیه بود تا راه پیشروی جنبش طبقه کارگر در غرب نیز هموار شود. با مرگ انگلس، انقلابیون روسیه بهترین دوست خود را از دست دادند. بکوشیم تا همواره یاد فردریک انگلس، مبارز و آموزگار بزرگ پرولتاریا، را گرامی بداریم.

پوشش يك تشکیلات کمونیستی در مقابل پیشبرد برنامه‌های انقلابی پرولتاریا و سازمانهای مدافع منافع طبقه کارگر اخلاص و ممانعت ایجاد کند، از آنجا که عملاً آب به آسیاب بورژوازی می‌ریزد و در راستای حفظ منافع این طبقه استثمارگر حرکت می‌کند به مثابه‌ی عامل بورژوازی درون جنبش طبقه کارگر محسوب می‌گردد.

۳- رابوچیه دلو مجله‌ی ارکان اکونومیستها (روس) بود. این مجله توسط اتحادیه‌ی سوسیال دموکراتهای روس در خارجه از آوریل ۱۸۹۹ تا فوریه ۱۹۰۲ در ژنو انتشار می‌یافت.

۴- ایلومفشیچا، از نام ایلومف مالک مشتق شده است. ایلومف فرمان عمده‌ی رمان کنچارف نویسنده‌ی روس است که کنایش به همین نام موسوم است. این نام مترادف کهنه‌پرستی، لخنه و خودکشی است.

"با اندیشه‌های قرون

وسطایی"

وای برمن! چه تصویری! کاریکاتور زشت‌ترین نماد یا نماینده‌ی امپریالیسم آمریکا نیز، بی‌کمان، به این "برخی" نخواهد بود. یا نکند "س" مرا با نماد یا نماینده‌ی دستگاه آخوندی - با خلخال یا با موسوی اردبیلی، مثلاً - یکی یا عوضی گرفته است؟

"حضرت آقای ایده‌آلیست، بی‌شرم، احمق، پرمدها، شکم بزرگ و تهی مغز، با اندیشه‌های قرون وسطایی!"

چه تصویر نفرت‌انگیزی و، در همان حال، خنده‌آوری!

آیا این تصویر من است؟
آیا این بهراستی تصویر من است؟
نه!

باید از خود و - یعنی که - از اندیشه‌های خویش به جد دفاع کنم. ■ اسماعیل خویی (دنباله در شماره‌ی آینده)

دنباله‌ای بر مقاله

شاعر بودن، شاعر شدن

است، با خود زمزمه می‌کرده است:
روشنفکر تهی من
اعدام باید گردد!

"وای بر من!"

به گفته‌ی نیما یوشیج:

"به کجای این شب تیره بیاویزم
قبای ژنده‌ی خود را

تا کشم از سینه‌ی پردرد خود بیرون
نیرهای زهر را دلخون؟

وای بر من!

"حضرت آقا!"

"ایده‌آلیست!"

"بی‌شرم!"

"احمق!"

"پرمدها!"

"شکم بزرگ!"

"تهی مغز!"

شکاف درون هیات حاکمه

محدودیت دولت در کنترل این زمینه‌ها به سخنان امام رجوع کرد و گفت که "امام گفته‌اند مردم را دخالت بدعید و دولت نظارت کند، یعنی مردم عمل کنند و دولت بنکرد برخلاف آن سیاستی که باید در مصالح کشور باشد، عمل نشود، و این معنای سخنان امام واضح است." وی ادامه داد که "بهر حال این بحث از کتب فقهی است که نگاه میکنید. این آموزش، تجارت، تعلیم و تعلم و عمه اقتصادش، اختراعش، تخصصش، فهمش عمه اینها واجب کفائی است و باید مملکت را مردم اداره کنند و جامعه را مردم ببرند جلو." امامی کاشانی مرتباً در خطبه‌اش تاکید نمود که تمامی اینها سخنان امام است و بر مبنای کتاب و سنت است. موضع گیری امامی کاشانی در پاسخ حمله‌ای بود که جناح رفسنجانی بعمل آورده بود و می‌آورد بر آن قرار داده بود که هر کس مخالف دخالت و عمل دولت در امور باشد خواهم بازگشت به دوران طاغوت است و این یعنی پروراندن القانیان‌ها. امامی کاشانی نیز در پاسخ، مطرح نمود که هر کس بیش از حق نظارت بمعنای نگاه کردن برای دولت قائل شود اسلام را نفهمیده و برخلاف کتاب و سنت موضع گیری میکند. وی برای تاکید بر صحت موضع گیری‌اش عنوان نمود که: "فرمایش امام از کتاب فقه است. تمام نظامات مالی اسلام، تمام نظامات اقتصادی و سیاسی اسلام در دست است." بدین ترتیب وی به جناح رفسنجانی حمله میکند و استدلال آنها را که مبتنی بر احکام ثانویه اسلام است مردود می‌شمارد و متذکر میگردد که اصول فقهی تمام امور در دست است و نیازی به احکام ثانویه و دخالت دولت نیست. امامی کاشانی

اصولاً درک جناح رفسنجانی از دولت اسلامی را مردود می‌شمارد و آنرا غیرفقهی می‌نامد و متذکر میشود که "یک دولت اسلامی مبنای فقهی دارد. عم در کتاب مبنای فقهی دارد، عم درست مبنای فقهی دارد؛ اون نظارت میکند، مردم عمل میکنند." بدین ترتیب همانطور که بارها تجربه شده و انتظار میرفت، نه نطق خمینی و نه سمینار ائمه جمعه نتوانست بر اختلافات سرپوش بگذارد و با آنرا کاعش دسد. بیان علنی اختلافات، آنهم در نماز جمعه‌ها که قرار بود کانون نمایش وحدت جناحها باشد، فقط بیانگر این است که تضاد درونی هیات حاکمه به چنان ابعادی رسیده است که هر یک از جناحها با مستمسک فرار دادن نطق خمینی، حرکت در جهت تعیین تکلیف قطعی با جناح دیگر را آغاز کرده‌اند. اینبار، یکی چماق بازگشت به دوران طاغوت را بر سر جناح دیگر می‌کوبد و آن دیگری چماق احکام اسلام و کتاب و سنت را بالای سر اولی بگردش در آورده است.

موضعگیریهای اخیر سران حکومتی نشان داد که بحران اقتصادی - سیاسی به چنان ابعادی رسیده است و فروپاشی کامل نظام اقتصادی آنچنان در چشم انداز نزدیک قرار گرفته است که حتی سران جناحها، بهنگام ادعای به ضرورت وحدت درجین شرایط خطیری، جز دامن زدن بر تضادها راه دیگری در پیش ندارند. تشدید بحران و چشم انداز اوج گیری جنبش وسیع توده‌ای، عرچند ضرورت وحدت و مقابله متمرکز هیات حاکمه را می‌طلبد، اما، عملاً این تضادهای درونی عینت حاکمه است که رشد قواعد یافت و عمراً با تشدید بحران و اوج گیری جنبش توده‌ای شکاف در بین حاکمان جمهوری اسلامی، عمیق‌تر خواهد شد. ■

گزارشی از وضعیت

است ولی حتی برای محدود پناهندگانی که چنین توانایی مالی را دارند، خانه‌ای اجاره‌ای پیدا نمی‌شود چون صاحبخانه‌ها ترجیح می‌دهند به پناهنده خانه اجاره ندهند. از نظر امنیتی پناهندگان همواره توسط پلیس پاکستان تهدید می‌شوند و دستگیر می‌شوند. کار سازمان ملل برای پلیس هیچ ارزشی ندارد. حتی آنرا پاره می‌کنند. پناهندگان حتی سفر به دیگر شهرهای پاکستان را ندارند.

اخیراً سازمان ملل تعدادی از پناهندگان ایرانی را به شورعی سوند و نروژ منتقل کرده است ولی اکثر پناهندگان به صورت قاچاق توسط دلالها به اروپا می‌روند. قیمت دلالها روزبه‌روز بالا می‌رود و برای شورعی اروپایی شیمی برابر ۲۵ تا ۳۰ هزار روپیه باید پرداخت کرد. البته امکان دستگیری پناهنده‌ها در فرودگاههای پاکستان زیاد است. اخیراً ۲۷ نفر در فرودگاه لاهور دستگیر شدند. هر یک از این پناهندگان باید حداقل ۱۵ هزار روپیه بپردازند تا آزاد شوند.

تعداد زیادی از ایرانیان در زندانهای شهرهای کویته، کراچی و تربت (در بلوچستان پاکستان) بسر می‌برند. اخیراً عده‌ای از پناهندگان توسط دولت ارتجاعی پاکستان به ایران تحویل داده شده‌اند و عده‌ای نیز در زندان تربت بسر می‌برند.

اخیراً پناهندگان ایرانی در اعتراض به این سیاستهای ارتجاعی دولت پاکستان، دست به تظاهرات و اعتراض زده‌اند و در حمایت از آنان پناهندگان و دانشجویان ایرانی در کشورهای اروپایی و آمریکایی تظاهرات در برابر سفارتخانه‌های پاکستان و دفاتر سازمان ملل برگزار کرده‌اند. ■

سرواندها و خدمات کار و رفاهی کمال نامی اسرار
و جهان را از سالی های و در در خواست کند

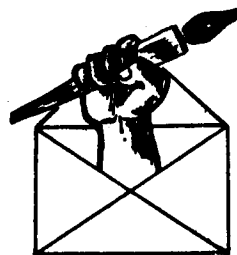
با کمکهای مالی خود سازمان چریکهای فدایی خلق ایران را در امر انقلاب یاری رسانید

اتریش	I.S.V.W. Postfach 122 Post AMT 1061 Wien, Austria	۶ شماره - ۱۵۰ شلینگ ۱۲ شماره - ۲۹۰ شلینگ
آلمان غربی	R.E. Postfach 831135 6230 Frankfurt M80 West Germany	۶ شماره - ۲۰ مارک ۱۲ شماره - ۳۵ مارک
آمریکا	Hadl P.O. Box 419 N.Y. N.Y. 10185 U.S.A.	۶ شماره - ۸ دلار ۱۲ شماره - ۱۵ دلار
انگلستان	O.I.S BM Kar London WC1N 3XX England	۶ شماره - ۶ پوند ۱۲ شماره - ۱۱ پوند
ایتالیا	Masoud - M C.P. 6329 Roma Prati Italia	۶ شماره - ۱۲۰۰۰ لیر ۱۲ شماره - ۲۴۰۰۰ لیر
بلژیک	E.I. B.P. 8 1050 Bruxelles 5 Belgique	۶ شماره - ۵۰۰ فرانک ۱۲ شماره - ۹۰۰ فرانک
دانمارک	I.S.F. P.B. 398 1500 Copenhagen . V Denmark	۶ شماره - ۹۰ کرون ۱۲ شماره - ۱۸۰ کرون
سوئد	I.S.F. Box 50057 10405 Stockholm Sweden	۶ شماره - ۸۰ کرون ۱۲ شماره - ۱۲۰ کرون
فرانسه	A.E.I.F. , B.P. No 401 75962 Paris Cedex 20 France	۶ شماره - ۷۰ فرانک ۱۲ شماره - ۱۲۰ فرانک
کانادا	188 P.O. Box 372 Ahuntsic Station Montreal, P.Q. H3L 3N9 / Canada	۶ شماره - ۱۰ دلار ۱۲ شماره - ۱۸ دلار
نروژ	I.S.O.U. P.B. 12 7082 Kattem Norway	۶ شماره - ۹۰ کرون ۱۲ شماره - ۱۲۰ کرون
هلند	P.B. 11491 1001 G.L. Amsterdam Netherlands	۶ شماره - ۲۴ فلورن ۱۲ شماره - ۴۰ فلورن
هند	P.O. Box 7051 New Delhi 65 India	۶ شماره - ۲۰ روپیه ۱۲ شماره - ۵۰ روپیه

برای تماس با کمیته خارج از کشور سازمان چریکهای
فدایی خلق ایران با نشانی زیر مکاتبه کنید:

A.C.P.
B.P. 54
75261 Paris Cedex 06
France.

اسکاتلند	پیوند	ادینبرو - آزاد	۱۲
آزاد - کردستان	۲۰	پیزلی (۲)	۱۴
رسترباد		تورکیه	لیر
صدای فدایی	۴۰	و الف - کمیته ی	
زنده باد		خارج از کشور	دلار ۹۳۲
حکومت کارگری	۱۵	سرمهچاران -	
به یاد رفقا اسکندر،		شهید زین الدین	دلار ۵۰
حسن و کاوه	۳۰	بیزن	۱۲۵۰۰۰
ب - ادینبرو	۱۰	آلمان	مارک
رفقای ادینبرو	۴۵	فرانکفورت	
رفقای کلاسکو	۴۵	ویرجینیا	۳۲
رفقای پیزلی	۱۰	سرمهچاران فدایی	۳۰
درد بر فدایی	۱۰	عامبورک	
رفقای داندی	۱۰	راه رفقای بنیانگذار	۵۵
آزاد - کردستان	۱۵	بن	
سرمهچاران فدایی	۱۰	علی اصغر جزایری	۱۰
آزاد - کردستان	۱۰	حسین بریری	۱۵
رادیو صدای فدایی	۱۵	رفیق انوشه پایدار	۴۰
تحریریه ی کار	۴۴	بادن بول	
ادینبرو ت. ل.	۱۲	صدای فدایی	عذیه
نشریه ی کار	۱۵	شما رسید	
رفقای کلاسکو	۱۰	انگلیس	پیوند
م - داندی	۱۵	ت ۲	۲۰
کلاسکو	۱۴	به یاد فتاح (۱)	۳۰
ن. و	۱۰	میدلزبرو -	
رفقا کاوه - اسکندر -		نیوکاسل (۱)	۷۰
حسن	۱۵	ت ۳	۱۵
ت. الف -	۱۰	ت ۴	۲۰
آزاد - کردستان	۵	کالجستر	۵۰
پیزلی (۱)	۱۰	رفیق پیشمرگ	۴۸
رفیق اشرف بهکیش	۱۰	صدای فدایی	۱۰
رفیق نسترن	۱۰	میدلزبرو -	
ب - کلاسکو	۵	نیوکاسل (۲)	۳۰
زندانی سیاسی ایرلند	۱۰	۱۴۱۴ - ح ۱۰	۴۳
صدای فدایی	۱۰	شفیلد - روزبه	۷
م (۱)	۱۵	به یاد فتاح (۲)	۱۰۰
رفیق حمید مومنی	۱۰	میدلزبرو	۱۵



★ رفیق س. - بن - مطلب شما را که با عنوان "راه کارگر، رسوایی از پی رسوایی!" برای ما فرستاده بودید برای اطلاع خوانندگان جهان عینا چاپ می‌کنیم:

"راه کارگر که مدنی است با سرعت زیاد به اردوگاه اکثریت و حزب توده نزدیک می‌شود، در ادامه منطقی این خط دشمنی خود را عرجه بیشتر به سازمانهای انقلابی به ویژه سازمان چریکهای فدایی خلق ایران به مثابه پیگیرترین مدافع منافع کارگران و زحمتکشان ایران نشان می‌دهد. راه کارگر در شماره ۲۸ نشریه‌اش مثل اینکه از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران مچ گرفته باشد به مصاحبه یکی از اعضای کمیته مرکزی سازمان چریکهای فدایی خلق با جمعی از تحریریه جهان استناد می‌کند و ادعا می‌کند که سازمان چریکهای فدایی خلق ایران شیوه مخالفانکشی را شیوه چندان عجیب و فجیعی نمی‌داند بلکه بر این اعتقاد است که این سنتی است جا افتاده در تمام سازمانهای چپ، سپس با آوردن یک نفل قول از مصاحبه مسئول کمیته خارج از کشور در رابطه با مرکز خوش خبری خامند یکی از اعضای راه کارگر تنها گفتار مسئول کمیته خارج از کشور را رد نکرده بلکه در انتهای مقاله گفته شده 'بعد از حوادث ۳۰ خرداد ۶۰ در درستی خط و مشی سازمان ما به تردید افتاد (خوش خبری) و بنابراین صفوی ما را ترک کرده' روشن است که خوش خبری بر مبنای

اختلافات درونی با راه کارگر 'صفوی' ایشان را ترک کرده است و به قول معروف بخوان مفصل از حدیث مجمل! "راه کارگر برای تایید ادعای بی‌معنی و بی‌سر و ته‌ای که در مقاله کرده است به 'انشعابهای' از سازمان چریکهای فدایی اشاره کرده و می‌گوید: '... ناکنون هوکس از تشکیلات توکل جدا شده، حتما از طرف آنها مارک خائن - کیونر پرقچی و عامل بورژوازی خورده است. اما آقای عضو کمیته مرکزی نمی‌تواند یک مورد هم پیدا کند که کسی از راه کارگر جدا شده باشد و از طرف سازمان ما به لحاظ فردی مورد حمله قرار گرفته باشد' قبل از هر چیز باید به عرض آقایان برسانیم که این متد برخورد آقایان کاملاً انحرافی است. چه مسلم است از نظر ما کسانی مثل مهدی سامع جز عامل بورژوازی نمی‌توانند باشند. ولی برای اطلاع حضرات کم حافظه لازم می‌دانیم توجه ایشان را به همین شماره ۲۸ راه کارگر جلب کنیم در مقاله‌ای که آقایان به مناسبت هشتمین سال تاسیس 'سازمان کارگران انقلابی' جلب کنیم:

"سازمان ما که در سنگر مقدم مبارزه ایدئولوژیک با رفرمیسم و سازش کاری حزب توده و خیانت پیشکی طیف راست جنگیده ولی چفت و بست‌های تشکیلاتی خود را بقدر کافی محکم نکرده بود، از تعرض همه جانبه طیف توده‌ای و حتی از عوامل نفوذی حزب توده و 'اکثریت' مصون نماند و در سطوح پایین تردیدهایی رخنه کرده بود' (تاکید از ماست)

"در ادامه مقاله آمده: '... تصفیه قاطع سازمان از عناصر توده‌ای مسلک، یاران نیمه‌راه و بزدلان بی‌آنکه انشعابی رج دعد '... تا این حد کافی است تا به درخواست بی‌مورد و انحرافی آقایان جواب داده و برای ایشان یک نمونه بیاوریم 'یک مورد پیدا کنیم' که کسی از راه کارگر

جدا شده باشد و برجسب عوامل نفوذی و غیره نخورده باشد.

"تخیر آقایان شرکت کننده در جبهه راه کارگر این تحلیل‌های مشعشعانه شما درد بی‌درمان توده‌ای شدن شما را علاج نمی‌کند. خواهشمندیم از منحرف کردن بحث‌ها و انداختن سایه روشن روی بحث‌ها خودداری کنید. به هر حال این اشتباه لپی را از حضرات راه کارگری به حساب بی‌اطلاعی نویسندگان دو مقاله از نوشته‌های یکدیگر می‌گذاریم..."

★ رفیق الف. د. - دالاس - از ارسال مقاله‌ای تحقیقی خود برای چاپ در جهان تشکر می‌کنیم. امیدواریم در شماره‌های بعدی جهان از آنها استفاده کنیم. بازهم برای ما مطلب بفرستید. ★ رفیق دامون - لاهور - گزارش را که در مورد اعتصاب پزشکان ایران برای ما فرستاده بودید، بسیار جالب و خواندنی بود. ولی به علت اینکه قبلاً در این مورد مطلبی در جهان درج کرده بودیم، متأسفانه نتوانستیم گزارش شما را به چاپ برسانیم. لطفاً در دفعات بعد گزارش‌ها و خبرهای خود را سریع‌تر به دست ما برسانید. پیروز باشید.

★ رفیق م. - سوریه - نامه‌ی اخیر شما در اختیار رفیق مسئول فرار گرفت که با شما تماس خواهد گرفت.

★ نامه‌ی زیر را یکی از هواداران سازمان در ایران از طریق یکی از آشنایانش در خارج برای نشریه‌ی جهان فرستاده است.

"اوضاع ایران روزبروز از نظر اقتصادی بدتر می‌شود. پائین آمدن قیمت نفت باعث بالا رفتن قیمت اجناس و ارزاق ضروری مردم شده است، باعث بیکاری کارگران و تعطیلی تولیدی‌ها و خیلی از کارخانه‌ها شده است. اجناسی که از جیره بندی خارج شده بودند دوباره گواهی شده‌اند. بیشتر کارخانه‌ها یا تعطیل شده‌اند یا دولت با دادن وام خواستار تولید

احتیاجات جبهه شده است. مثل کارخانه یروفیل سازی. اکثر کارخانه‌ها دست به اخراجهای دسته جمعی زده‌اند مثل ایران ناسیونال، زامیاد، اونیورسال، کارخانه بنز خاور. اکثر کارخانه‌های بزرگ حقوق کارگران را نمی‌توانند پرداخت بکنند و علی‌الحساب پرداخت می‌کنند و رفتن به جبهه برای آنها نیکه اخراج نشده‌اند اجباری است.

"اکثر اجناسی که در داخل ایران کمیاب است به خاطر کمبود ارز به خارج صادر می‌شود و با قیمت خیلی پایینتر از داخل. مثل پودر رختشویی و خیلی اجناس دیگر و در عوض آنها احتیاجات جبهه را وارد می‌کنند." به گفته‌ی یکی از مسئولان وزارت بازرگانی تا یکماه دیگر آمار بیکاران در سال ۶۵ سه میلیون نفر اضافه می‌شود یعنی فقط در نیمه اول سال ۶۵ سه میلیون نفر بیکار می‌شوند و روز بروز هم وضعیت کار بدتر می‌شود. اما هر طور که است رژیم جبهه را تامین می‌کند فعلا با گرفتن جریمه‌ها و مالیاتهای سنگین از مردم و فرستادن مردم به جبهه از طریق اتحادیه‌ها و سندیکاها و کارخانه‌ها و شوراهای محل جنگ را اداره می‌کند.

"با مشاهده این وضع مردم روز بروز آگاه‌تر می‌شوند و به فکر چاره جویی و نجات از این وضعیت افتاده‌اند. بخاطر اینکه مرن را جلوی چشم خودشان می‌بینند و بدبختی را لمس می‌کنند. ولی فعلا نمی‌توانند بطور علنی اعتراض بکنند. هر کسی به نحوه‌ای تحمل می‌کند. با این همه اعتراضات از قشرهایی شروع می‌شود که تحمل این وضع برای آنها غیرممکن می‌شود. در تبریز حدود سه هفته پیش بخاطر کمبود نان اعتراضات پراکنده‌ای صورت گرفته بود بخاطر کمبود برق و آب داد همه در آمده است حتی در نقاط مرکزی تهران مردم اعتراضاتی کرده‌اند و اعتراض شدیدتر در اسلامشهر

جاده ساوه بود که در آن محل در ۲۴ ساعت، ۱۶ ساعت آب قطع می‌شود و آب جیره‌بندی است. در تاریخ ۶۵/۴/۱۷ حدود ۳۰۰۰ نفر زن در جلوی آبرسانی اسلامشهر جمع کرده و دست به اعتراض زدند و خواستار رسیدگی به وضع آب منطقه شدند در این اعتراض تمام شیشه‌های آبرسانی را شکستند و به رژیم فحش‌های زیادی دادند و با دخالت کمیته مغرور شدند.

"پزشکان در روز ۶۵/۴/۲۳ اعلام اعتصاب کردند و فقط بیماران اورژانس را پذیرفتند. اکثر بیمارستانها و درمانگاه‌ها و پزشکان در این اعتصاب شرکت داشتند و این اعتصاب بخاطر انتخاب شورای سرپرستی نظام پزشکی صورت گرفت که دولت می‌خواهد نفت نفر از یازده نفر سرپرست را خودش انتخاب کند. پزشکان و فنی می‌بینند رژیم می‌خواهد نظام پزشکی را قبضه کند و تمام پزشکان را مثل دیگر کارگران و کارمندان به خودش وابسته کرده و راه درآمد کلان پزشکان را ببندد و منافع زیادی نصیب رژیم کند یا مالیاتهای سنگین بگیرد نمی‌توانند تحمل کنند. الان وضع پزشکان با رژیم بحرانی است. کم کاری در بیمارستانها، پول ویزیت بیشتر از بیماران گرفتن، ترفتن به جبهه. پزشکان بالاخره خیلی تضاد دارند. به نظر من همین اختلافات و تضادها در آینده خیلی نزدیک بواش بواش بین رژیم و دیگر قشرها ایجاد خواهد شد و هرچه این تضاد با طبقات پائین باشد اعتراضات شدیدتر خواهد شد. ما شاهد اعتراضات دیگر افشار در آینده نزدیک خواهیم بود فقط تنها ضعف در سازماندهی مردم است که این از ضعف سازمانهای سیاسی است."

☆ رفیق ع. - پاریس - مطلبی که فرستاده بودید، به دستمان رسید. باز هم اگر مطالبی از این نوع به دست آوردید، برای ما بفرستید.

☆ رفیق م. ر. - اشتوتگارت - نامه‌ی

انتقادی شما در مورد مقاله‌های مربوط به دین مندرج در جهان به دستمان رسید. ما با بسیاری از نکاتی که شما در نامه‌تان مطرح کردید موافقیم و فکر می‌کنیم که آنها را رعایت کرده‌ایم. ولی به نظر می‌رسد که هنوز در این مورد پرسشها و ابهاماتی وجود دارد که ما تلاش می‌کنیم در شماره‌های بعدی جهان به آنها بپردازیم.

☆ رفیق س. - فرانکفورت - نامه‌ی شما به دستمان رسید و مطالبی را که در آن مطرح کرده بودید، حتما مورد توجه قرار خواهیم داد. باز هم برای ما نامه بنویسید.

☆ رفیق اسکندر - سوند - انتقاد شما در مورد تیتر مقاله‌ی مربوط به دین در روی جلد جهان شماره‌ی ۴۱ را می‌پذیریم. صحیح آن چنین است: "جدایی دین از دولت یک ضرورت است." پیشنهادهای شما برای بالانتر بردن کیفیت جهان را مورد توجه قرار می‌دهیم. شما دو پرسش دیگر هم مطرح کرده بودید که آنها را برای رفقای مسئول ارسال کردیم.

نظر نشریه‌ی جهان در مورد پرسشهای مربوط به نقش میرزا کوچک خان در جنبش جنگل، در شماره‌ی بعدی درج می‌شود.





Organ of the student supporters of the Organisation
of Iranian Peoples' Fedaii Guerrillas -abroad

vol. v sept 1986

no: 46

www.iran-archive.com

برای تماس با جهان با نشانی زیر مکاتبه کنید:

JAHAN , P.O. BOX 274 , GLASGOW G41 3XX , UNITED KINGDOM.